متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری

حکمت‌ها و اندرزها

جلد دوم



فهرست مطالب

مقدمه

باسمه تعالی

مقدمه

از چاپ اول کتاب **حکمتها و اندرزها** سیزده سال می‌گذرد. اخیراً مقالات دیگری از استاد شهید آیت‌الله مطهری از سنخ مقالات آن کتاب به دست آمد و در نتیجه لازم آمد که آن کتاب به صورت جلد اول **حکمتها و اندرزها** و این مقالات به صورت جلد دوم آن منتشر شود. اکثر مقالات این مجلد در فاصله زمانی سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۴ شمسی به رشته تحریر در آمده است.

چنان که در مقدمه جلد اول نیز ذکر شده است، این مقالات برای یک برنامه عمومی آشنایی با فرهنگ اسلامی به نگارش درآمده است و مطالعه این کتاب در آشنایی با راه و رسم صحیح زندگی و درک صحیح از برخی مفاهیم اسلامی و نیز تهذیب و پالایش نفس تأثیر بسزا خواهد داشت و برای عارف و عامی سودمند و فرحزاست.

شایان ذکر است که استاد شهید برای برخی مقالات عنوان تعیین نکرده بودند و چون عناوین این مقالات از طرف شورای نظارت انتخاب شده داخل کروشه قرار گرفته‌اند.

از خدای متعال توفیق خدمت مسئلت می‌کنیم.

۲۲ بهمن ۱۳۸۵

برابر با ۲۲ محرم ۱۴۲۸

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

[راه نیل به آسایش] *

بسم الله الرحمن الرحیم

مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ ما كانوا يَعْمَلونَ[1].

انسان به حسب خلقت و طبیعت و غرایزی که در وجود وی نهاده شده، احتیاجات و نیازمندیها و ناتمامیهایی دارد و ناچار است آنها را به وسیلهٔ مواد و اشیاء مورد نیاز رفع کند، و همین احتیاجات و نیازمندیهاست که این همه افراد را به تکاپو و فعالیت و گرد آوردن وسایل مورد نیاز وادار می‌نماید.

ابتدائاً این طور به نظر می‌رسد که یگانه راه جلب آسایش و فرار از ناراحتی، جمع کردن و گردآوردن اسباب و لوازم و مواد خارجی است و

---

* [تاریخ نگارش مقاله، اول محرم سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۶/۳۰ شمسی است.]

۱. نحل / ۹۷.

لهذا بسیاری از مردم تمام نیروی خویش را صرف همین کار می‌کنند و به چیز دیگری نمی‌پردازند و این طور گمان می‌کنند که هر اندازه وسایل، فراهم‌تر و زیادتر باشد لذت و کامیابی زیادتر خواهد بود و به هر نسبت که از میزان وسایل کسر شود، به همان نسبت از سعادتشان کسر می‌شود.

اما این نظریه یک نظریهٔ ابتدایی و کودکانه است. البته جای تردید نیست که انسان برای ادامهٔ حیات خویش به خارج نیازمند است و مواد خارجی در ایجاد آسایش و لذت برای انسان دخیل‌اند. قرآن کریم می‌فرماید: آنچه در زمین از نعمتها و موهبتها خلق شده، برای استفاده کردن و بهره بردن شماست. بعلاوه پیشرفت در زندگی و تکمیل ابزار و اسباب آن نیز مطلوب و ممدوح است، اما این گمان که تنها با گرد آوردن وسایل و مواد بی‌روح می‌توان سعادت و آسایش را تأمین کرد نیز غلط است.

اگر حالات یک نفر را در نظر بگیریم و خوشیها و ناخوشیها و لذات و اندوههای وی را بسنجیم، آنگاه با یک نظر دقیق علل آنها را جستجو نماییم، به این نتیجه خواهیم رسید که فقط قسمت کمی از ناراحتیها مربوط به فقدان وسایل است و منشأ بیشتر آنها عوارض و حالات و صفات روحی شخص است. ما بسیاری از اشخاص را دیده‌ایم که با داشتن وسایل محدود و مختصر یک عمر به خوشی و شادمانی زندگی کرده‌اند، جهان از دریچهٔ چشم آنها بوستانی بوده زیبا پر از گل و لاله، به همه چیز به نظر رضایت و خشنودی نگریسته‌اند و بالاخره آن نتیجه را که از زندگی و ثروت و مکنت و تمدن، مطلوب است (یعنی آسایش) گرفته‌اند. در مقابل، کسانی نیز دیده می‌شوند که همه گونه وسایل برای آنها مهیاست و از آخرین ثمرات تمدن بهره‌مند می‌باشند، از لوازم طرب و موجبات آسایش کسری ندارند، در عین حال در نهایت ناراحتی و فشار روحی به سر می‌برند. مردم گمان می‌کنند که آنها در بهشت‌اند اما

خودشان می‌دانند که در چه جهنمی زندگی می‌کنند.

آیا علت این امر چیست؟ پس راه تحصیل آسایش کدام است؟ البته این نکته این قدر به ما می‌فهماند که تنها واجد بودن مال و ثروت و گرد آوردن وسایل، آسایش انسان را تأمین نمی‌کند، آسایش و سعادت از اعماق روح و باطن ذات انسان باید سرچشمه بگیرد. ملّای رومی در همین زمینه می‌گوید:

راه لذت از درون دان نــز بــرون
احمقی دان جُستن از قصر و حصون
آن یکی در کنج زندان، مست و شاد
آن دگــر در بــاغ، تــرش و بــی‌مراد

البته منظور این نیست که باید پشت پا به همه چیز زد و لاقیدی را پیشه ساخت و تمدن اساسا موهوم است و یا در مورد تعدیات نباید احقاق حقوق کرد، بلکه منظور این است که تنها با تجهیزات مادی نمی‌توان بشر را خوشبخت ساخت، یک قسمتْ تجهیزات روحی و اخلاقی نیز لازم است. همان طور که ابتدائا نیز اشاره شد پیشرفت و ترقی در زندگی، مطلوب و ممدوح است و از نظر قانون اسلام لاقیدی و کَلّ بر مردم شدن حرام است، احقاق حقوق و دفع ظلم واجب است.

بشر امروز از لحاظ تمدن و تسخیر قوای طبیعت با بشر اعصار گذشته قابل مقایسه نیست، لکن متأسفانه از لحاظ نتیجه‌ای که از همهٔ اینها باید عاید شود فرقی نکرده، بلکه چندین مرحله عقب‌تر رفته، همین ابزار و آلات که باید وسیلهٔ رفاه و آسایش باشد موجب بیچارگی و بدبختی و نگرانی شده. اینها همه از آن جهت است که در قسمتهای روحی و اخلاقی عقب نشینی کرده. اساسا اگر نیروی روحی و اخلاقی موجود نباشد، تمدن نیز پیشرفت نخواهد کرد. اگر به تاریخ مراجعه شود روشن می‌شود که مخترعین و مکتشفین بزرگ و علما و فلاسفه و

مصلحین و ادبا و نویسندگان و شعرای عالی‌مقام و تمام آن کسانی که به پیشرفت مدنیّت کمک کرده‌اند و آثار سودمندی از خود باقی گذاشته‌اند همانها هستند که از دایرهٔ هوا و هوس قدم بیرون گذاشته‌اند و پابند اصول اخلاقی بوده‌اند. بنابراین چه از لحاظ آسایش فردی و چه از لحاظ مدنیّت اجتماعی، اخلاق صالح لازم است.

از این جهت است که پیغمبر عظیم الشأن اسلام فایده و منظور بعثت و قیام الهی خویش را کامل کردن اخلاق شایسته معرفی می‌کند، می‌فرماید: بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الْاَخْلاقِ[1]. پیغمبر اسلام تمام کوششها و مجاهدتهای خود را در راه ریشه کن کردن رذایل اخلاقی و از بین بردن منابع فساد اخلاق به کار می‌بُرد. آن بزرگوار با نور وحی دریافته بود که رمز خوشبختی و عزت و بزرگواری و کلید سعادت دنیا و آخرت در پاکیزه کردن روح است.

در نظر اسلام اخلاق نیکو از همه چیز پرارزش‌تر و سنگین‌بهاتر است. پیغمبر اکرم فرمود: أَثْقَلُ شَیْءٍ یوضَعُ فِی الْمیزانِ حُسْنُ الْخُلْقِ[2] یعنی سنگین‌ترین چیزها در میزان عدل الهی، اخلاق نیکوست. در سورهٔ «والشمس» پس از تأکیدات بسیار و ذکر چندین قَسَم می‌فرماید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّیٰها[3]. یعنی به طور تحقیق کسانی که روح خود را پاکیزه نمودند رستگار شدند و بعکس، کسانی که روح خویش را آلوده ساختند زیانکار شدند.

دیانت مقدسهٔ اسلام در عین این که در باب تهذیب نفس و اخلاق دستورهای مؤکد صادر فرموده، از بعضی نظریه‌های افراطی که در میان بعضی طوایف دیده می‌شود و یا بعضی دستورهای مخلّ به نظام اجتماع

---

۱. سفینة البحار، ج ۱ / ص ۴۱۱.
۲. بحارالانوار، ج ۶۸ / ص ۳۹۳.
۳. شمس / ۹ و ۱۰.

که در سایر ادیان دیده می‌شود مبرّاست.

از قضا ایرانیان قدیم نیز به حسن اخلاق مشهور و معروف بوده‌اند. هرودوت، مورخ معروف یونانی که در حدود قرن چهارم و پنجم پیش از میلاد مسیح می‌زیسته و از نزدیک ناظر اوضاع و احوال ایرانیان بوده، با آن که در آن اوقات روابط سیاسی ایران و یونان به واسطهٔ بروز یک سلسله جنگها تیره بوده و ایران خصم یونان به شمار می‌آمده، در باب ایرانیان و ارزشی که برای مقام ارجمند اخلاق قائلند می‌گوید:

> ایرانیان در هر کسی که صفات نیک می‌یابند به دیدهٔ احترام می‌نگرند، هرچند که دشمنشان باشد. کوروش می‌گوید: ایرانیان صفات نیک خود را با تمام ثروت شام و آشور برابر نمی‌کنند.

از همه مهمتر و بالاتر شهادت وجود مقدس رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است به پاک فطرتی ایرانیان، آنجا که می‌فرماید: لَوْ کانَ الْعِلْمُ مَنوطاً بِالثُّرَیّا لَنالَهُ أیْدی رِجالٍ مِنْ فارِسَ[1] و بعدها تاریخ گواه این گفتار شد. ایرانیان بیش از سایر ملل از دیانت مقدسهٔ اسلام استقبال کردند و آن را با جان و دل پذیرفتند، هیچ ملتی ــ حتی خود اعراب ــ به این اندازه استقبال نکردند. غالب تألیفات و تصنیفات مفیدی که در رشته‌های مختلف علوم اسلامی شده، از ادبیات نثر و نظم، فقه، حدیث، کلام، منطق، فلسفه، به وسیلهٔ رجال دانشمند و متدین ایرانیِ اسلامی شده. مخصوصا ایرانیان از ابتدا به اخلاص و ارادت نسبت به خاندان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و آل علی علیه‌السلام معروف بوده‌اند. امروز

۱. بحارالانوار، ج ۱ / ص ۱۹۵.

هم یگانه کشوری که رسما افتخار تشیع را دارد، کشور ایران است.

امید است در این ایام که می‌رود آرزوی اصلاحات جامهٔ عمل بپوشد، این رخوت و سستی و بی‌اطلاعی از روح تعلیمات عالیهٔ اسلامی و فساد اخلاقی که نتیجتا پیدا شده از بین برود و یک نهضت دینی و اخلاقی در سراسر کشور شروع شود [و] در پرتو دستورهای متین و حکیمانه و عادلانهٔ اسلام سعادت دنیا و آخرت نصیب همهٔ افراد گردد.

[غریزهٔ فضیلت‌دوستی و کمال‌پرستی] *

در میان قوا و غرایزی که از برای انسان هست، یک قوّهٔ مقدس و روحانی مخصوصی وجود دارد که حق و باطل، خیر و شر را می‌سنجد و دربارهٔ آنها قضاوت می‌کند، فضیلت را تقدیس و تحسین می‌کند هرچند در دیگری ببیند و با منافع شخصی او ارتباط نداشته باشد، از کارهای زشت و پلید ابراز تنفر می‌کند ولو آن که در وجود خود ببیند[1].

وجود این قوّه در انسان جای انکار نیست. روان‌شناسی آن را به ثبوت رسانیده. هر کس در وجود خود، آن را احساس می‌کند و این یکی از عالیترین امتیازات انسان است. یک فرق انسان با حیوان همین جاست. این معنی به ما ثابت می‌کند که حاکم بر اعمال و افکار ما تنها شهوات پست حیوانی نیست؛ یک قسم از افکار که در مغز و روح ما پدید می‌آید، یک نوع علاقه‌ها و دلبستگیها که در دل ما پیدا می‌شود و یک

* [تاریخ نگارش مقاله پنجم محرم سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۷/۳ شمسی است.]

۱. باید این غریزه را غریزهٔ فضیلت‌دوستی و کمال‌پرستی نام نهاد و نباید آن را با قوّهٔ عقل و تشخیص اشتباه نمود.

رشته از اعمال که از اعضا و جوارح ما سر می‌زند، بکلی از اغراض مادی بیگانه است.

و ضمنا این مطلب نیز بر ما روشن می‌شود که دو سنخ احتیاج در وجود ما نهاده شده و جزء طبیعت و خلقت ما قرار گرفته: یکی مادی و دیگری معنوی، و همان‌طوری که تنها با داشتن معنویات نمی‌توان از مادیات بی‌نیاز بود، با واجد بودن مادیاتِ تنها نیز نمی‌شود از معنویات مستغنی شد.

احتیاج به دین از همین جا ثابت می‌شود. همین قوّه است که بشر را پابند یک سلسله از مسائل معنوی و اصول اخلاقی و دینی نموده و اگر این قوّه وجود نمی‌داشت نه اخلاق بود، نه فضلیت، نه دین و نه آیین.

همین حس فطری است که خود به خود جامعه را وادار می‌کند که افراد صالح و کسانی را که مصدر اعمال خیر هستند دوست بدارند و به آنها با دیدهٔ احترام و تعظیم بنگرند. همین حس است که نام انبیا و اولیا و فلاسفه و دانشمندان و مصلحین و فداکاران را زنده نگه داشته. امروز پس از هزار سال که از تولد دانشمند و فیلسوف بزرگ عالم اسلام ابوعلی سینا می‌گذرد، ملل مختلف مسلمان با کمال خوشوقتی و افتخار به پاس مقام علم و فضل آن دانشمند، در صدد برگزاری جشن هزارهٔ او می‌باشند.

علی علیه‌السلام خطاب به کمیل بن زیاد نخعی می‌کند، می‌فرماید: هَلَکَ خُزّانُ الْاَمْوالِ وَ هُمْ أَحْیاءٌ وَ الْعُلَماءُ باقونَ ما بَقِیَ الدَّهْرُ، أَعْیانُهُمْ مَفْقودَةٌ وَ أَمْثالُهُمْ فِی الْقُلوبِ مَوْجودَةٌ[1] یعنی ذخیره کنندگان ثروت الآن هم که زنده‌اند به حقیقت مرده‌اند، اما دانشمندان تا دنیا باقی است آنها زنده‌اند، صورت آنها بر صفحهٔ دلها نقش بسته است.

یکی از مستشرقین معروف مسیحی در کتاب خود دربارهٔ پیغمبر

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۱۴۷.

بزرگوار اسلام می‌گوید: او الآن هم که مرده است از میان قبر خود بر قلب چهارصد میلیون مسلمان جهان حکومت می‌کند.

متجاوز از سیزده قرن است که از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام می‌گذرد، روز [به روز] بر جلوه و عظمتش افزوده می‌شود، با آن که نام مقدسش را همه روزه می‌شنوند از شنیدن سیر نمی‌شوند. آیا علت چیست؟ البته پیداست، برای این است که امام حسین علیه‌السلام غرض شخصی نداشت، برای دفاع از دین و حقیقت قیام کرد، فداکاری کرد، ازخود گذشتگی نشان داد. آن وقتی که می‌خواست از مدینه به جانب مکه حرکت کند، پس از یک سلسله مذاکراتی که بین آن حضرت و برادرش محمد بن حنفیه صورت گرفت، کاغذ و دوات طلبید، پس از شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر و حقانیت روز جزا و بهشت و جهنم این طور نوشت: اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ[۱] یعنی به منظور طغیان و سرکشی یا برای ایجاد فتنه و فساد یا ظلم و ستم قیام نکردم، قیام من فقط به منظور اصلاح طلبی است؛ اوضاع و احوالی پیش آمده و حکومتی زمام امور را به دست گرفته که اگر به حال عادی باقی بماند و همه در برابرش سکوت نمایند، ریشهٔ دین از بیخ و بن بیرون خواهد آمد و یکباره فاتحهٔ اسلام و اسلامیت را باید خواند. و باز در همانجا نوشت: اِنّی اُریدُ أنْ آمُرَ بِالْمَعْروفِ وَ أنْهیٰ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ اَسیرَ بِسیرَةِ جَدّی وَ أبی عَلِیِّ بْنِ اَبی‌طالِبٍ یعنی مقصد من اجرای امر به معروف و نهی از منکر است که تنها حافظ و ضامن بقای اسلام است و متروک مانده، می‌خواهم مطابق طریقهٔ جدم پیغمبر و پدرم علی رفتار نمایم و این روش ظالمانه و جابرانه را بکلی از بین ببرم. این است سرّ محبوبیت حسین بن علی علیه‌السلام. بشر

۱ و ۲. مقتل الحسین مقرّم، ص ۱۵۶.

به حکم غریزهٔ کمال‌پرستی و فضیلت‌دوستی، کانونهای فضیلت و اخلاق و فداکاری را دوست دارد و به آنها عشق می‌ورزد.

پس از آن که حسین بن علی علیه‌السلام با حرّ بن یزید مصادف شد و گفت و گوهایی رد و بدل شد و بالاخره بنا شد راه سومی انتخاب کنند که نه به کوفه منتهی شود و نه به مکه، حرّ عرض کرد: یابن رسول الله! من به شما نصیحت می‌کنم و تذکر می‌دهم که اگر در مقام مخالفت حکومت وقت برآیید، کشته خواهید شد. حضرت در جواب فرمود: آیا مرا به مرگ می‌ترسانی؟ و اگر من کشته شدم، شما راحت خواهید ماند؟ من در جواب تو آن را می‌گویم که یکی از اصحاب جدم پیغمبر خطاب به برادرش ـ هنگامی که برادرش او را از نصرت پیغمبر منع می‌کرد ـ گفت. آنگاه حضرت اشعاری را که آن مرد صحابی سروده بود قرائت فرمود. مضمون آن اشعار این است: «من خواهم رفت. مردن برای جوان عیب نیست هنگامی که قصدش حق است و جهاد می‌کند و هنگامی که قدم جای قدم پاکان و شایستگان می‌گذارد، با مردم مجرم و جنایتکار به مخالفت و مبارزه برمی‌خیزد. من چه از جنگ زنده برگردم و چه آن که کشته شوم، مورد ملامت و سرزنش نمی‌باشم. برای ذلت تو این قدر کافی است که زنده بمانی و مقهور حکم مردمان پست باشی.»

حسین بن علی علیه‌السلام عالی‌ترین نمونهٔ فداکاری و حق‌پرستی و عزت نفس را نشان داد و ثابت کرد که برای رضای خدا و دفاع از ناموس دین و مبارزه با ظلم و بیدادگری تا چه حد باید جنگید.

حسین علیه‌السلام با آن فداکاری حیرت‌آور، سراسر دنیای اسلام آن روز را از خواب عمیقی که فرو رفته بودند بیدار کرد و پایه‌های سلطنت بنی‌امیه را متزلزل کرد. این عمل کم کم مقدمه شد برای بروز و ظهور نهضتها و جنبشها علیه بیدادگری و بی‌دینی.

امیدوارم خداوند از فیض روح مقدس ابا عبدالله علیه‌السلام همهٔ ما

را بهره‌مند فرماید و توفیق دهد در روح نهضت حسینی دقیق شویم و به همان منظور که آن حضرت گام برداشته گام برداریم.

وَ السَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ[۱]

۱. طه / ۴۷.

[ثمرات تعلیمات و قیامهای رجال دین] *

يا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنّا أرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذيراً. وَ داعِياً اِلَى اللهِ بِاِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيراً[1].

بسیاری از مردم، حتی متدینین و علاقه‌مندان به دین و مذهب، بدرستی از ثمرات تعلیمات و نتیجهٔ قیامها و نهضتهایی که به وسیلهٔ رجال دین و مردان الهی صورت گرفته آگاهی ندارند و نمی‌دانند اگر از نخستین روزی که بشر موفق به تشکیل زندگانی اجتماعی شده است، تعلیمات و دعوتهای سلسلهٔ مقدسهٔ انبیا از یک طرف و مجاهده‌ها و مبارزه‌ها و نهضتهای آنها از طرف دیگر نبود، امروز چه وضع و صورتی حکومت می‌کرد.

هنگامی که اوضاع و احوال بشر را در اعصار بسیار قدیم مطالعه می‌کنیم، آنگاه نظری هم به زندگی و شئون حیاتی امروز نسل بشر

---

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۲ محرم سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۷/۱۰ شمسی است.]

۱. احزاب / ۴۵.

می‌افکنیم (از علوم و فنون، آداب و عادات، صنایع، و قوانین و نظامات) آنگاه بین آنها مقایسه می‌کنیم، دچار بهت و حیرت می‌شویم زیرا که تفاوت به قدری زیاد است که هیچ شباهتی به یکدیگر ندارند.

مثلا یک روز انسان در برابر مظاهر طبیعت (آب و آتش و نور و درخت و سنگ) زانو به زمین می‌زد، کوهها و دریاها و ستاره‌ها و ماه و خورشید و اشخاصی مانند خودش از افراد انسان را به عنوان عبادت ستایش می‌کرد و با منتهای خضوع و خشوع و تسلیم یک سلسله اعمالی را به منظور جلب رضایت آنها انجام می‌داد و دائما از بیم قهر و غضب آنها بر خود می‌لرزید.

امروز جرئت و جسارت و قدرت فکری بشر به جایی رسیده که همان معبودها و مسجودهای دیروز را مسخّر و خادم خویش و مورد آزمایشهای علمی و استفاده‌های فنی خود قرار داده.

مؤثرترین عاملی که با آن گونه افکار و عقاید مبارزه کرد و آن بیمها و ترسهای بی‌مورد را زایل ساخت، دعوتها و تعلیمات انبیا بود. در تعلیمات انبیا دو چیز بیش از همه چیز مورد توجه بوده: یکی خداشناسی و دیگری خودشناسی.

مردان پاک الهی بودند که به بشر فهماندند همه چیز غیر از خدا از تو پایین‌تر است و تو از همهٔ آنها برتر و بالاتری، تو منبع قدرتها و نیروهای بی‌حدی هستی.

قرآن کریم می‌فرماید: هُوَ الَّذی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمیعاً[1] یعنی خدا آنچه در زمین است برای استفادهٔ شما و محض خاطر شما آفرید. و باز در سورهٔ بنی‌اسرائیل می‌فرماید: وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ

۱. بقره / ۲۹.

الْبَحْرِ[1] یعنی ما فرزندان آدم را بزرگ و گرامی داشتیم، آنان را بر دریا و صحرا و تر و خشک تسلط دادیم.

این بود شمّه‌ای از تعلیمات انبیا، و این گونه تعلیمات بود که آن عقاید شوم را ـ که مانند زنجیرهای سنگین بر دست و پا و گردن بشر پیچیده بود ـ نابود ساخت و در عوض، آزادی فکری که یکی از نعم بزرگ خدایی است به او داد.

اما مجاهدتها و مبارزه‌هایی که به وسیلهٔ رجال دین و مردان الهی صورت گرفته: تاریخ گواهی می‌دهد که مردان حقیقت و فضیلت بودند که در مقابل مقتدرترین جباران و ستمگران قد علم کردند، نبردهای سهمگین آغاز نمودند تا آنکه کاخ ظلم و استبداد آنها را ویران نمودند.

قرآن کریم اشاره به همین مطلب می‌فرماید: وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیّونَ کَثیرٌ فَما وَهَنوا لِما أصابَهُمْ فی سَبیلِ اللّٰهِ وَ ما ضَعُفوا وَ مَا اسْتَکانوا وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ[2] یعنی چه بسیار از پیغمبران که گروهی از مردمان خداپرست همراه آنها جنگیدند و در برابر هیچ مصیبتی سست نشدند و ضعیف نگشتند و اظهار عجز و ناتوانی نکردند، خداوند پایداران را دوست می‌دارد.

هنگامی که فرعون کوس «اَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلیٰ»[3] می‌زد و گردنکشی را به نهایت رسانده بود، موسی بن عمران علیه‌السلام به امر خدا قیام کرد و تا بنی‌اسرائیل را نجات نداد و فرعون و فرعونیان را غرقهٔ دریا نساخت، از پای ننشست.

ابراهیم علیه‌السلام به تنهایی در مقابل نمرودیان ایستادگی کرد و عقاید آنها را مورد تمسخر و استهزاء قرار داد و آنقدر استقامت به خرج

---

۱. اسراء / ۷۰.
۲. آل‌عمران / ۱۴۶.
۳. نازعات / ۲۴.

داد که تا میان توده‌های آتش رفت.

پیغمبر بزرگوار اسلام یک مبارزهٔ سنگین و دامنه‌داری را آغاز کرد، زحمتها و مرارتها کشید تا بینی مخالفین و منافقین را به خاک مالید و از نو بساط توحید و عدالت را گسترده ساخت.

حسین بن علی علیه‌السلام یکی از آن مردان الهی است. در آن موقعی که حکومت ستمگر و رعب‌آور بنی‌امیه قدرت نفس کشیدن به کسی نمی‌داد، روح سلحشوری را در افراد کشته بود، عواطف و احساسات مسلمانان آن عصر افسرده و جامد شده بود، ابا عبدالله علیه‌السلام قیام کرد، قیامی که سراسر دنیای اسلام را تکان داد. مردمی که تا آن وقت با هیچ منطق و استدلالی حاضر به جهاد در راه حق نبودند، بعد از این فاجعه خود به خود به جنبش آمدند، عواطف افسرده مشتعل شد، شورشها و نهضتها علیه امویها شروع شد تا آنکه منتهی شد به سقوط همیشگی حکومت بنی‌امیه.

شرافتمندترین افراد بشر کسانی هستند که خودشان را فدای آسایش دیگران می‌کنند، سختیها را متحمل می‌شوند که دیگران راحت باشند. اگر جمعیت فداکاران و شهدای راه حق نباشند که مانند شمع بسوزند و نورافشانی کنند، محفل جمع زندگانی بشر رونقی نداشت، بلکه محفل و شاهد و جمعی نبود:

شاهدی گفت به شمعی کامشب — در و دیوار مزیّن کردم
دیشب از شوق نخفتم یک دم — دوختم جامه و بر تن کردم
کس ندانست چه سحر آمیزی — به پرند از نخ و سوزن کردم
تو به گرد هنر من نرسی — زان که من بذل سر و تن کردم
شمع خندید که بس تیره شدم — تا ز تاریکیت ایمن کردم
پی پیوند گهرهای تو بس — گهر اشک به دامن کردم
خرمن عمر من ار سوخته شد — حاصل شوق تو خرمن کردم

خوشم از سوختن خویش از آنک سوختم بزم تو روشن کردم
کارهایی که شمردی بر من تو نکردی همه را من کردم[۱]

حسین بن علی علیه‌السلام هرچه تلخیها و سختیهایش زیادتر می‌شد، خرمتر و شکفته‌تر می‌گشت و هرچه در آتش بیداد می‌سوخت تابنده‌تر می‌شد، زیرا که می‌دانست به این وسیله دین جدش را زنده می‌کند، خدا را خشنود می‌سازد. حسین علیه‌السلام می‌فرمود:

وَ اِنْ تَكُنِ الْأَبْدانُ لِلْمَوْتِ اُنْشِأَتْ فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللهِ أَجْمَلُ[۲]

یعنی اگر بدنها برای مردن آفریده شده، پس چه بهتر آنکه در راه خدا با شمشیر قطعه‌قطعه گردد:

خوشم از سوختن خویش از آنک سوختم بزم تو روشن کردم

وَ السَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ

۱. دیوان پروین اعتصامی.
۲. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲ / ص ۲۱۳.

[اغتنام فرصتها] *

از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده که فرمود: اِنَّ لِرَبِّکُمْ فی أیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ، ألا فَتَعَرَّضوا لَها[1] یعنی گاهی نسیمهای رحمتی از جانب پروردگار شما می‌وزد، آگاه باشید که از آن استفاده نمایید. در نهج‌البلاغه در ضمن کلمات قصار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این جمله نقل شده: مِنَ الْخُرْقِ الْـمُعاجَلَةُ قَبْلَ الْاِمْکانِ وَ الْأناةُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ[2] یعنی دو چیز است که از حماقت و ابلهی است: یکی تعجیل کردن در کار پیش از آن که شرایط موجود باشد، دیگر سستی کردن هنگامی که فرصت پیدا شود. و نیز در نهج‌البلاغه از آن حضرت روایت شده: اَلْـفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ، فَانْتَهِزوا فُرَصَ الْخَیْرِ[3] یعنی فرصتها مانند ابر که از بالای سر می‌گذرد زودگذر است، پس مغتنم شمارید فرصتهای نیک را.

---

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۷ محرم سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۷/۱۵ شمسی است.]

۱. بحارالانوار، ج ۶۸ / ص ۲۲۱.

۲. حکمت ۳۶۳.

۳. حکمت ۲۰.

نظیر این کلمات از پیشوایان دین، زیاد روایت شده و همه به یک نکته اشاره می‌کنند و آن این که انسان باید همیشه مراقب و مواظب پیشامد باشد، فرصتهایی که در زندگی پیش می‌آید مغتنم بشمارد و نگذارد هدر برود.

این یکی از دستورالعمل‌های مهم زندگی است: سعادتها و موفقیتهایی که نصیب بسیاری از افراد شده و می‌شود، بیش از آن مقدار که مربوط به استعداد و لیاقت آنها باشد، مربوط به هوشیاری و بیداری و استفاده کردن از فرصتهاست، و همچنین بدبختیها و محرومیتهای دستهٔ دیگر بیشتر به واسطهٔ هدر دادن وقتها و از کف دادن فرصتهاست نه از بی‌لیاقتی و بی‌استعدادی.

استفاده از فرصت یکی از انواع شکرگزاری از نعمتها و موهبتهای الهی است، همان طور که از دست دادن آن یک نوع کفران نعمت است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: اگر از نعمتی قدردانی کنید و نیک استفاده نمایید، آن نعمت را افزایش خواهیم داد و اگر بعکس قدردانی نکنید و مورد بی‌اعتنایی و عدم توجه قرار دهید، علاوه بر آن که آن نعمت سلب خواهد شد، نقمت و مجازات جای آن را خواهد گرفت: لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ[۱]. روی این اصل مسلّم، اگر از فرصتهایی که پیش می‌آید و به تعبیر پیغمبر اکرم نسیمهای رحمتی که از جانب خداوند می‌وزد استفادهٔ صحیح بشود، بعدها از این فرصتها زیادتر پیش خواهد آمد و اگر لاقیدی و مسامحه شود، دیگر مجالی پیشامد نخواهد کرد.

باید دانست که فرصتها مختلف است: بعضی از فرصتهاست که در ظرف یک سال ممکن است یک بار پیش بیاید مانند فرصتهایی که برای

۱. ابراهیم / ۷.

یک نفر کشاورز در امور مربوط به کشاورزی رخ می‌دهد، و بعضی فرصتهاست که ممکن است در عمر فقط یک بار برای یک فرد پیش بیاید مانند فرصتهای ایام جوانی و فراغت خاطر و سلامت مزاج برای دانشجویان. بدیهی است اگر یک نفر محصل در این ایام به تحصیل و زحمت و مطالعه پرداخت بعدها دارای اندوخته‌های فکری و علمی خواهد بود و اگر بعکس به گردش و شهوترانی یا به هو و جنجال و پرداختن به اموری که خارج از وظیفهٔ اوست گذراند، فردا که قوای بدنی ضعیف و مشکلات زندگی رو آور شد راهی جز تأسف و حسرت نخواهد داشت. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمارید، از آن جمله جوانی را قبل از پیری.

بعضی از فرصتهاست که پس از قرنها یک مرتبه پیش می‌آید و آن فرصتهایی است که برای ملل و جماعات پیش می‌آید. در خلال این فرصتهاست که ملت می‌تواند سرنوشت خود را تغییر دهد، دردهای مزمن اجتماعی را چاره نماید. یکی از آن فرصتها که قرنها باید بگذرد تا برای ملتی پیش آید اتفاق و هماهنگی افراد جامعه است. در قرآن کریم مخصوصا این امر به عنوان نعمت یاد شده. در سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۰۳ می‌فرماید: وَ اذْکُروا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ اِذْ کُنْتُمْ أعْداءً فَألَّفَ بَیْنَ قُلوبِکُمْ یعنی یاد نمایید لطف خدا را بر شما آنگاه که دشمنان یکدیگر بودید، پس خدا میان دلهای شما الفت انداخت. در حدیث است که: یَدُ اللهِ مَعَ الْجَماعَةِ[۱] یعنی دست خدا همراه جماعت است. علمای ادب می‌گویند کلمهٔ «ید» کنایه از قدرت آورده می‌شود، بنابراین معنی این می‌شود: نیروی الهی در جمعیت متمرکز است. روی همین جهت یکی از بدترین گناهان ایجاد تشتت و تفرقه و فتنه‌انگیزی است. علی علیه‌السلام با آنکه خلافت

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۵.

پیغمبر را حق مسلّم خودش می‌دانست، وقتی که دید قیام و احقاق او موجب پراکندگی و بهم خوردن نظم اجتماع مسلمین می‌شود سکوت اختیار کرد و علاوه مثل سایر افراد در کارها شرکت می‌کرد و نگذاشت نزاع داخلی شروع شود. ابوسفیان که مرد منافقی بود و جز ایجاد فتنه منظوری نداشت و می‌خواست شورش و غوغایی برپاکند و خودش نتیجه بگیرد، آمد خدمت علی علیه‌السلام و عرض کرد: خلافت حق توست، چرا باید دیگران ببرند؟ من حاضرم با افرادی که در اختیار دارم به تو کمک بدهم تا حق تو را پس بگیرم. علی علیه‌السلام می‌دانست که او به نام طرفداری دین می‌خواهد آشوب کند. او را از درِ خانهٔ خویش راند، آنگاه فرمود: شُقّوا اَمْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ وَ ضَعوا تیجانَ الْمُفاخَرَةِ وَ عَرِّجوا عَنْ طَریقِ الْمُنافَرَةِ[۱] یعنی موجهای خروشان فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید و این فخریه کردن‌ها راکه موجب تشتت و تفرق می‌شود کنار بگذارید.

علی علیه‌السلام حاضر نشد به حرف ابوسفیان گوش دهد چون که نمی‌خواست وحدت و هماهنگی مسلمانان را بهم بزند و قدرت آنها را ضعیف سازد.

علی علیه‌السلام نمی‌خواست فرصتی که پس از سالها دعوت و زحمت پیغمبر و مدتها فداکاری خودش و عده‌ای از مسلمانان به دست آمده به این وسیله از دست بدهد.

این بود که مسلمانان آن عصر از این فرصت استفاده کردند و آن نیروی عظیم را به کار انداختند و تمام سدها را از جلو خود برداشتند.

خوشبختانه این موهبت عظمیٰ اخیرا شامل حال ما شده. وقت آن است که ما نیز از فرصت استفاده نماییم و هماهنگی خودمان را حفظ

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵.

کنیم. ما می‌توانیم با این نیروی عظیم اجتماعی دردهای مزمن اجتماعی را چاره نماییم، درهای سعادت را به روی خود بگشاییم؛ از طـرفی در برابر اجانب مقاومت نماییم، استقلال خودمان را حفظ کنیم، حـقوق از دست رفتهٔ خود را به کف آوریم، از طـرف دیگـر بـه مـفاسد داخـلی رسیدگی کنیم و چاره جویی نماییم. از خداوند متعال تـوفیق اصـلاح مسئلت می‌نماییم.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

[تکوین پایه‌های اعمال انسان به وسیله تربیت] *

اعمالی که به وسیلهٔ انسان انجام می‌گیرد دو قسم است: یک قسم اعمال طبیعی و غیر ارادی مانند عمل هضم و عمل دَوَران خون و امثال اینها. در این گونه اعمال میل و اراده و خواستن و نخواستن انسان دخالت ندارد، تابع جریان عوامل و علل دیگری است. با مرتب بودن جهاز هاضمه و دستگاه دوران خون، انسان چه بخواهد و چه نخواهد عمل هضم و دوران انجام می‌یابد.

قسم دیگر اعمال ارادی است، یعنی اعمالی که با نیروی عزم و اراده صورت می‌گیرد، قوّهٔ تمیز و تشخیص و قوّهٔ اراده و تصمیم ما در تکوین آنها دخیل است، اگر بخواهیم انجام شود می‌شود و اگر نخواهیم انجام نمی‌شود مانند راه رفتن، غذا خوردن، درس خواندن، سخن گفتن و امثال اینها.

اعمال غیر ارادی انسان شبیه به اعمال جمادات و نباتات است،

* [تاریخ نگارش مقاله ۲۵ محرم سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۷/۲۳ شمسی است.]

مانند سوزاندن آتش و غرق کردن آب که بر یک منوال جاری است. بدیهی است اگر به جسم قابل احتراقی یک ذره آتش برسد قهرا و جبرا می‌سوزد و اگر جسم سنگینی در آب بیفتد قهرا فرو می‌رود. آتش یا آب فقط یک راه در پیش دارند و آن سوزانیدن و غرق کردن است، قدرت ترک کردن ندارند.

اما انسان در اعمال ارادی خویش آزاد است، قدرت انتخاب کردن دارد، مثلا قدرت دارد این درس را بخواند یا نخواند، آن غذا را بخورد یا نخورد، فلان سخن را بگوید یا نگوید. اینجاست که یک نحو آزادی مخصوص برای انسان در میان سایر موجودات این عالم ثابت می‌شود که اصطلاحا «آزادی اراده» نامیده می‌شود و لهذا انسان در این گونه اعمال همیشه دو راه در پیش دارد: سعادت یا شقاوت، و ارزش و قیمت انسان مربوط به این گونه اعمال است. وضع قوانین و پیدا شدن شرایع و تکالیف نیز برای کنترل کردن و تعیین خط مشی انسان در همین اعمال است. قرآن کریم در سورهٔ «هل اتی علی الانسان» می‌فرماید: اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَ اِمّا کَفوراً[۱] یعنی ما راه را به انسان نمایاندیم، اما پیمودن و نپیمودن آن راه مربوط به خود اوست. در انسان یک قوّه‌ای موجود است به نام قوّهٔ عقل که خیر و شر و نیک و بد و صلاح و فساد را تمیز می‌دهد، و یک قوّه‌ای است به نام قوّهٔ اراده که اجرا کنندهٔ آن چیزهایی است که عقل تشخیص می‌دهد و محرّک و بیدارکنندهٔ سایر ملکات و قوای انسان است. مثلا ملکهٔ هنرمندی یک صنعتگر و قوّهٔ فکر یک فیلسوف و قوّهٔ عضلانی یک نفر کارگر را مادامی که اراده، تحریک و تشجیع نکند افسرده و خامد است و اثری در زندگی ندارد.

البته باید این نکته را متذکر شد که معنی آزادی اراده این نیست که

---

۱. دهر / ۳.

تابع هیچ نظم و قانون و سنتی نیست و خود به خود صورت می‌گیرد، زیرا که این امر عقلا محال است. در فلسفه ثابت شده است که هیچ حادثه‌ای در عالم هستی واقع نمی‌شود مگر تحت یک نظم و جریان یک سلسله اسباب و علل بخصوصی.

علمای فن اخلاق که موضوع علمشان اعمال ارادی است، از قدیم و جدید در جست و جوی کشف همین قانونهای ثابت و قطعی که بر امور نفسی و ارادی ما حکومت می‌کند بوده و هستند. در اخلاق و روان‌شناسی ثابت شده که اعمال انسان پایه‌ها و اساسهای نفسانی دارند، مانند غریزه و عادت، که بر روی آنها قرار گرفته‌اند. البته ما آن پایه‌ها و اساسها را با حواس خودمان ادراک نمی‌کنیم، لکن از راه آثار آنها که همین اعمال ارادیه است و به اصطلاح منطقیین از طریق برهان انّی به وجود آنها پی می‌بریم.

بنابراین برای کسی که بخواهد یک طریقهٔ اخلاقی پیش بگیرد، اعمال خودش را کنترل کند و یا کسی که بخواهد عهده‌دار تربیت و اصلاحات معنوی جامعه بشود، لازم است که تنها به ظواهر اعمال قناعت نکند بلکه ریشه‌ها و پایه‌های آنها را جست و جو نماید. قرآن کریم این اصل را تأیید می‌کند، می‌فرماید: قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ[۱] یعنی هر کسی هر عملی را انجام می‌دهد بر طبق حالات و صفات درونی خود اوست.

فایدهٔ تربیت این است که آن پایه‌ها و اساسها را طوری در روح افراد تکوین می‌کند که هیچ‌گاه ارادهٔ انسان متوجه کارهای زشت و پست نمی‌شود، همیشه کارهای خیر و شایسته و به تعبیر قرآن «عمل صالح» غایت و هدف انسان قرار می‌گیرد.

از اینجا سنگینی و دشواری این کار یعنی عهده‌داری تربیت جامعه

۱. اسراء / ۸۴.

روشن می‌شود. مربی یعنی کسی که متصدی بهداشت روحی جامعه است. ما در بهداشت جسمی که بیشتر مربوط به محسوسات است می‌بینیم چه اندازه تحصیل و مطالعه و تجربه لازم است تا یک نفر، آنهم در یک قسمت مخصوص، متخصص شمرده شود. قطعا در بهداشت روحی، بیشترْ فکر و تحصیل و مطالعه در رشته‌های مختلف علوم و تجربه لازم است تا یک نفر صلاحیت عهده‌داری این وظیفهٔ خطیر را پیدا کند. همان‌طوری که کوچکترین اشتباه برای یک طبیب گاهی زیانهای جبران ناپذیری برای یک فرد به بار می‌آورد و گاهی منجر به هلاکت مریض می‌شود، اشتباهات تربیتی و روحی نیز گاهی زیانهای عظیم و غیر قابل جبرانی را در جامعه ایجاب می‌کند که یک ملت را تا پرتگاه فنا و اضمحلال سوق می‌دهد.

در موضوعات دینی این وظیفه دشوارتر است، زیرا هر مطلبی که به نام دین گفته شود مؤثرتر است. اگر در یک نظریهٔ دینی تحریفی بشود موجب بزرگترین انحرافها می‌شود. این مطلب در گذشتهٔ تاریخ شواهد و امثال زیادی دارد و متأسفانه یکی از دردهای مهم اجتماعی امروز ما نیز همین است و لهذا یکی از بزرگترین نیازمندیها هدایت و راهنمایی افکار است در مسائل دینی. دیانت مقدسهٔ اسلام اگر خالی از هر گونه تحریفی تعلیماتش اجرا شود و پایهٔ برنامهٔ تربیتی قرار بگیرد، بهترین ضامن سعادت جامعهٔ ماست.

[توسعه فکر، پایه اول تربیت] *

در سخنرانی پیش در ضمن مطالب مختصری عرض کردم علم و فلسفه ثابت کرده‌اند که اخلاق نیز مانند سایر امور این عالم تابع نظم و قانون معین و پیرو جریان اسباب و علل مخصوصی است و هر ترقی و انحطاط اخلاقی یک قاعده و حساب عملی معینی دارد.

نیز عرض کردم اعمال انسان که سعادت و شقاوت ما هر دو مربوط به آنهاست، روی پایه‌ها و اساسهای روحی قرار گرفته. تربیت صحیح، آن پایه‌ها و اساسها را طوری در روح انسان تکوین می‌کند که همیشه کارهای مفید و بزرگ، هدف انسان قرار بگیرد نه کارهای پست و حقیر.

اینک می‌خواهم به ذکر عوامل تربیت و ترقی اخلاقی بپردازم. یکی از آن عوامل، توسعهٔ فکر است. بعضی از علمای فن تربیت اهمیت زیادی برای آن قائل شده‌اند، جهل و نادانی را از نظر اخلاق امّ الامراض، مادر همهٔ دردها یا لااقل غالب دردها شمرده‌اند:

---

* [تاریخ نگارش مقاله نهم صفر سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۸/۷ شمسی است.]

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کآدمی را بتر از علت نادانی نیست

علم از لحاظ حیات معنوی انسان، نور است و جهل ظلمت. انسان در پرتو نور همه جا را می‌بیند، اشیاء را تشخیص می‌دهد، راه را از چاه تمیز می‌دهد، اما در تاریکی همه چیز از نظر پنهان می‌شود، میدان برای وهم و خیال باز می‌گردد، خیالات در نظر به صورت اشباح مجسم می‌گردد. در ظلمت نادانی نیز حقایق امور و واقعیات مخفی می‌شود، نوبت افسانه می‌رسد، خیالات واهی به صورت عقاید خرافی و موهومات در جامعه منتشر می‌شود.

قرآن کریم می‌فرماید: أَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارجٍ مِنْها[1] یعنی آیا کسی که از جنبهٔ معنوی مرده بود و ما او را زنده گردانیدیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور حرکت می‌کند، مانند کسی است که دائما در میان تاریکیهاست و هرگز بیرون نمی‌آید؟ در این که هیچ کس دشمن خودش نیست و هر فردی دوست خودش می‌باشد تردیدی نیست، زیرا که حبّ ذاتْ غریزیِ انسان است. هر کوششی که انسان می‌کند به سود خود و به منظور تحصیل سعادت می‌کند، نه برای زیان و بدبختی. بدبختی آنجاست که شخص برای خودش دوست نادان باشد. آن وقت است که به عنوان دوستی و به منظور رسیدن به سعادت، کارهایی به ضرر خودش انجام می‌دهد که حتی دشمن هم نمی‌پسندد:

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد
با نفس خود کند به مراد و هوای خویش

انسان اگر بشنود یک نفر خودش را عمدا از بام پرت کرد یا در آتش

---

۱. انعام / ۱۲۲.

انداخت یا چاقو را برداشت بی‌جهت سر و صورت و اندام خودش را زخمی نمود، تعجب می‌کند و می‌گوید شخص عاقل این کارها را نمی‌کند، در صورتی که اگر درست و از روی بصیرت در روش زندگی که غالب مردم انتخاب کرده‌اند دقت کنیم می‌بینیم کارهایی می‌کنند و سخنانی می‌گویند که ضررش برای خودشان از چاقو خوردن و توی آتش رفتن بیشتر است اما نمی‌فهمند.

معروف است شخصی نامه نوشت به ابی‌ذر غفاری که از اصحاب بزرگوار پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و مخلصین شیعیان حضرت امیر علیه‌السلام بود و پیغمبر اکرم درباره‌اش فرمود: «آسمان سایه نیفکنده است بر راستگوتر از ابی‌ذر.» در ضمن آن نامه تقاضا کرد که ابی‌ذر پند جامعی برای او بنویسد که دستورالعمل همیشگی او باشد. ابی‌ذر در جواب نوشت: «به آن کسی که از همهٔ مردم پیش تو عزیزتر و محبوبتر است بدی نکن.» همین‌که این جواب به دست شخص سؤال‌کننده رسید تعجب کرد و گفت: این مطلب که احتیاج به سفارش ندارد، بدیهی است انسان به کسی که علاقه‌مند است و مخصوصا آن کسی که از همه محبوبتر و عزیزتر است بدی نمی‌کند. لهذا توضیح خواست. ابی‌ذر این طور توضیح داد که محبوبتر و عزیزتر از همهٔ مردم پیش تو خودت هستی، انسان به خودش بیش از همه چیز و همه کس علاقه‌مند است زیرا همه چیز و همه کس را برای خودش می‌خواهد، مقصود من این بود که گناه نکن، اعمال ناشایسته انجام نده، از روی نادانی به خودت بدی نکن.

بدیهی است پدر و مادر دوست فرزند می‌باشند اما گاهی از روی نادانی و عدم توجه به اصول تعلیم و تربیت، به دست خودشان موجبات سقوط فرزندشان را فراهم می‌کنند.

نادانی کاری می‌کند که شوهر به دست خودش موجبات سقوط

همسر مهربانش را فراهم می‌کند. از ناحیهٔ رفقا و معاشرین و دوستان نادان لطمه‌ها به سعادت انسان می‌رسد که از ناحیهٔ دشمنان خونخوار نمی‌رسد.

روی این مقدمه، برای پرورش اخلاقی لازم است اول افکار توسعه داده شود. پایهٔ اول تربیت، تعلیم است. مردم در حال جهالت از هیچ چیز استفادهٔ کامل نمی‌کنند حتی از دین. منشأ بسیاری از بی‌دینی‌ها بی‌علمی و آشنا نبودن به تعلیمات الهی است. قرآن کریم دربارهٔ کسانی که منکر قرآن بودند این طور می‌فرماید: بَلْ کَذَّبوا بِما لَمْ یُحیطوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ کَذٰلِکَ کَذَّبَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ[1] یعنی این گروه چیزی را منکر شدند و نسبت جعل و افتراء به آن دادند که آن را بدرستی ندانسته و نفهمیده‌اند و حقیقت آن چیز بر آنها کشف نشده. گذشتگان هم که منکر نبوت انبیا بودند روی همین جهت بوده، یعنی روی اصل نادانی و بی‌اطلاعی بوده. امروز پاره‌ای از مردم روی بی‌اطلاعی از اصول و مبانی محکمِ مسئلهٔ خداشناسی، راه مادیت را می‌پیمایند و خیال می‌کنند دلیل اساسی و منطقی بر این موضوع نیست. البته این از آن جهت است که اطلاعاتشان در این مسئله منحصر بوده به آنچه از عوام الناس شنیده یا در کتب عامیانه خوانده‌اند، یا آن که ابزار فکری آنها وافی نبوده است [تا] حقیقت مطالبی که در کتب محققین الهیین مسطور است درک کنند. خداوند در قرآن کریم پس از خودش و فرشتگان، دانشمندان را گواه بر وحدانیت و یگانگی خودش می‌گیرد: شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ اُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ[2].

آری، خداشناسی و معرفت ذات حق نیازمند به توسعهٔ فکر است.

---

۱. یونس / ۳۹.
۲. آل‌عمران / ۱۸.

خرابیهایی که در دین واقع می‌شود، بدعتهایی که داخل دین می‌گردد، یک قسمت مهمش از جهالت و بی‌علمی است. پیغمبر اکرم فرمود: «آفت و بلای دین سه چیز است.»[۱] آنوقت سه طایفه را بر شمرد که یکی از آنها عمل‌کننده به دین از روی نادانی است. نیز پیغمبر اکرم فرمود: «دو طبقه پشت مرا شکسته‌اند (یعنی نتیجهٔ زحمات و کوششهای مرا به هدر داده‌اند): یکی دانشمندان بی مبالات و بی‌پروا و دیگری عبادت‌کنندگان نادان.»[۲] کسانی که از روی نادانی به دین می‌گروند، قهرا مرتکب خبطها و خطاهایی می‌شوند، هم کار خودشان را ناقص یا ضایع می‌کنند و هم آنکه موجبات تنفر و انزجار یک عدهٔ دیگر را فراهم می‌سازند. امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: «من دوست دارم با تازیانه به سر اصحاب و یاران من زده بشود تا در امر دین دانشمند و با بصیرت شوند.» اسلام دینی است محکم و حکیمانه بر اساس عقل و علم، همواره طالب است چراغهای علم روشن باشد تا چهرهٔ زیبایش بهتر نمایان گردد. این است سرّ آن که قرآن کریم گاهی با تصریح و گاهی با اشاره به فراگرفتن علوم تشویق می‌فرماید. والسلام.

۱. جامع‌الصغیر، ج ۱ / ص ۴.
۲. بحارالانوار، ج ۲ / ص ۱۰۶.

[اثر انحراف فکری در توحید] *

موضوع سخن ما در هفتهٔ گذشته توسعهٔ فکر بود که یکی از عوامل تربیت و ترقی اخلاقی به شمار می‌رود. عرض کردم که جهل و نادانی از نظر اخلاق، مادر همهٔ دردهای اخلاقی و یا لااقل غالب آنها شمرده شده، و عرض کردم بیشتر خرابیهایی که در دین واقع می‌شود و انحرافهایی که برای جامعه به سبب دین پیدا می‌شود مربوط به جهالت و بی‌علمی است. امروز نیز می‌خواهم زیانهای نادانی را از نظر دین و اخلاق شرح دهم.

همه می‌دانیم مهمترین و اساسی‌ترین مسائل دینی توحید است که پایه و اساس به شمار می‌رود. اگر مجموعهٔ احکام و دستورها و اصول و فروع دین را به درختی تشبیه کنیم دارای ریشه و تنه و شاخه‌ها و برگها، توحید را باید ریشهٔ آن درخت بدانیم. علی علیه‌السلام در اولین خطبهٔ نهج‌البلاغه می‌فرماید: أَوَّلُ الدّینِ مَعْرِفَتُهُ حرف اول دین و سنگ اوّلی که در عمارت آن به کار برده شده خداشناسی است.

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۶ صفر سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۸/۱۴ شمسی است.]

توحید ـ مطابق آن چیزی که براهین دقیق عقلی و علمی، ما را رهبری می‌کند و قرآن کریم نیز برای ما شرح داده ـ یعنی اعتقاد و ایمان به یک مبدأ ثابت ازلی دائم علیم حکیم عادل که همهٔ موجودات فیض او [هستند] و از او پدید آمده‌اند و به او برمی‌گردند، به همه چیز آگاه و بر همهٔ امور شاهد و گواه است، احاطهٔ ذاتی و علمی دارد بر همهٔ موجودات و حوادث لایتناهی این عالم و هیچ چیزی از علم شامل [او] پنهان نیست: یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فیها[1] یعنی خدا آنچه را که بر زمین فرو می‌رود و آنچه را که از زمین بیرون می‌آید و آنچه را که از آسمان فرود می‌آید و آنچه را که به آسمان بالا می‌رود، همه را می‌داند. وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذٰلِکَ وَ لا أَکْبَرَ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ[2] یعنی پنهان نمی‌شود از پروردگار تو به اندازهٔ یک ذره در زمین و نه در آسمان و نیست چیزی از ذره کوچکتر و نه بزرگتر مگر آنکه در یک کتاب روشن ثبت است. یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدورُ[3]. خدا حکیم و عادل است؛ یعنی تمام جهان را از روی عدالت بر پا کرده، هیچ عملی (نه نیک و نه بد) در پیشگاه ذات اقدس او گم نمی‌شود: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ. وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ[4]. عمل نیکوکاران را ضایع نمی‌کند، نیکی و بدی در نظر او یکسان نیست، به نیکان پاداش و به گنهکاران کیفر می‌دهد: أَمْ نَجْعَلُ الَّذینَ اٰمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کَالْـمُفْسِدینَ فِی الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْـمُتَّقینَ کَالْفُجّارِ[5] آیا ما هرگز اشخاصی را که ایمان آورده‌اند و اعمال نیک و

۱. سبأ / ۲.
۲. یونس / ۶۱.
۳. غافر / ۱۹.
۴. زلزال / ۷ و ۸.
۵. ص / ۲۸.

شایسته انجام دهند مانند آنهایی قرار می‌دهیم که فتنه و فساد می‌کنند، یا آنکه مردم پرهیزکار را با فسّاق و فجّار در یک ردیف قرار می‌دهیم؟

عقیدهٔ توحید، گذشته از این که از جنبهٔ علمی عالی‌ترین فکری است که به دماغ بشر رسیده و شایسته‌ترین نظریه‌ای است که بشر از روی تحقیق و بصیرت (نه از روی تقلید کورکورانه) باید بپذیرد، از جنبهٔ عملی اگر صحیح و بدون تحریف در مغز ما جا بگیرد، به دل روشنی و امیدواری و به روح نیرو می‌دهد، نظر را عالی و اراده را قوی می‌کند، حیرت و تردید را که خطرناک‌ترین مرض روحی است زایل می‌نماید. شخص موحد می‌داند چشم بینایی مراقب اعمال و رفتار اوست، اندیشهٔ گناه را در دماغ خود راه نمی‌دهد؛ می‌داند عدالت بر همهٔ جهان حکمفرماست، هرج و مرج و بی‌حسابی نیست، بهره و نصیب هر کس از سعادت به اندازهٔ سعی و عمل خود اوست، سستی نمی‌کند، غافل نمی‌نشیند. وقتی که زندگانی مردان بزرگ و خداشناس حقیقی را مطالعه می‌کنیم، سراسر روشنی و امیدواری و نیرومندی و فعالیت و جنبش و کوشش می‌بینیم. توحید اگر به طور صحیح در روح جا بگیرد، از این قبیل آثار دارد.

همین عقیدهٔ پاک و مقدس اگر با جهل و نادانی توأم شود و با کوچکترین تحریفی در مغز جا بگیرد، یکی از خطرناک‌ترین امراض روحی می‌شود و درست نتیجه بعکس می‌دهد. متأسفانه باید اعتراف کنیم که در جامعهٔ ما چنین مرض روحی وجود دارد.

بسیاری از مردم مقدّرات خودشان و دین و جامعه و همه چیز را به اتکاء به توحید، به دست پیشامد می‌سپارند و کوچکترین فعالیتی از خود نشان نمی‌دهند، انجام هر کاری را مستقیما از خدا می‌خواهند، خودشان از زیر بار انجام وظیفه شانه خالی می‌کنند، این عقیدهٔ مقدس را که باید وسیلهٔ تقویت روح قرار دهند به جای یک داروی مخدّر به کار

می‌برند. این منطق همان منطق غلط و جاهلانهٔ بنی‌اسرائیل است که قرآن کریم به شدت انتقاد کرده. آنها به موسی می‌گفتند: اِذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا اِنّا هٰهُنا قاعِدونَ[۱] یعنی ای موسی! تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما همین جا نشسته‌ایم و تکان نمی‌خوریم. کفار عصر جاهلیت روی همین منطق غلط و جاهلانه بود که می‌خواستند از زیر بار کمک و دستگیری ضعفا شانه خالی کنند: وَ اِذا قیلَ لَهُمْ أَنْفِقوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ قالَ الَّذینَ کَفَروا لِلَّذینَ اٰمَنوا أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللّٰهُ أَطْعَمَهُ[۲] یعنی هر وقت به آنها گفته می‌شود که از آنچه که خداوند به شما روزی کرده انفاق کنید، آنها خطاب به مؤمنین می‌گویند: آیا ما اشخاصی را سیر کنیم که خدا اگر می‌خواست و اراده می‌کرد خودش آنها را سیر می‌کرد؟ محتاج به توضیح نیست که این فکر غلط تا چه اندازه به سعادت فرد و اجتماع لطمه می‌زند. این یک بیان مختصر و کوتاهی بود که به عنوان نمونه از انحرافهای فکری که در مسائل دینی می‌شود، به عرض رسید و نظیر این انحرافها که همه ناشی از جهالت و نادانی عمومی است زیاد است و یگانه راه علاج همهٔ آنها بسط تعلیم و توسعهٔ افکار است.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

---

۱. مائده / ۲۴.
۲. یس / ۴۷.

۱ [سیره رسول اکرم] *

روز هفدهم این ماه ـ که ماه ربیع‌الاول است ـ مطابق مشهور میان امامیه روز تولد پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد، یعنی روزی است که برجسته‌ترین شخصیتهای عالم بشریت و ختم کنندهٔ طومار نبوت قدم در این جهان گذاشت.

رسول اکرم علاوه بر جنبهٔ وحی و رسالت، عالیترین نمونهٔ فضایل اخلاقی و ملکات فاضلهٔ روحی بود؛ هدف رسالت و دعوت خویش را تکمیل و تتمیم اخلاق ستوده معرفی می‌نمود و می‌فرمود: **بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الْأَخْلاقِ**[1].

از چیزهایی که بسیار جالب توجه است و دانستن آن برای ما مسلمانان مفید است، سیره یعنی طرز رفتار و زندگی و معاشرت حضرت رسول است.

ما مسلمانان همان طور که غالبا از ماهیت دین خود بی‌خبریم، از

---

* [تاریخ نگارش مقاله چهارم ربیع‌الاول سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۹/۲ شمسی است.]

۱. سفینة‌البحار، ج ۱ / ص ۴۱۱.

احوال و تاریخ زندگانی آورندهٔ آن نیز بی اطلاعیم و در میان ما کمتر کسی پیدا می‌شود که کوچکترین اطلاع صحیحی از احوال پیغمبر خود داشته باشد.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که از طفولیت در دامن پیغمبر بزرگ شده بود و از همهٔ مردم به احوال پیغمبر آگاهتر و از همه به آن حضرت مؤمن‌تر بود، می‌فرمود که پیغمبر از همهٔ مردم دست بازتر و پرجرئت‌تر و راستگوتر و خوش معاشرت‌تر بود. اگر کسی ابتدائا به آن حضرت برخورد می‌نمود تحت تأثیر هیبتش واقع می‌شد، اما اگر کمی معاشرت می‌نمود علاقه‌مند و مجذوب می‌شد.

پیغمبر در معاشرت حاضر نبود امتیازی برای خودش قائل شود و از کسی که برای خودش از دیگران امتیازی قائل می‌شد خوشش نمی‌آمد.

در خلال یکی از مسافرتها که عده‌ای از یاران همراه بودند، بنا شد گوسفندی برای غذا آماده نمایند. یکی از اصحاب گفت: سر بریدن گوسفند با من. دیگری گفت: پوست کندن آن با من. سومی گفت: پختن آن با من. پیغمبر فرمود: گردآوردن هیزم با من. اصحاب عرض کردند: یا رسولَ الله! لازم نیست شما زحمت بکشید، ما خودمان انجام می‌دهیم. فرمود: می‌دانم شما انجام می‌دهید، لکن من کراهت دارم که از شما امتیاز داشته باشم. خداوند خوش ندارد که بنده‌اش را در میان عده‌ای از یاران، با امتیاز خاصی ببیند: اِنَّ اللهَ یَکْرَهُ مِنْ عَبْدِهِ أنْ یَراهُ مُتَمَیِّزاً بَیْنَ أصْحابِهِ[1]. لهذا شخصا به دنبال گردآوردن هیزم رفت و حاضر نمود.

پیغمبر در کارهای شخصی اعتماد به غیر نمی‌کرد و دیگران را نیز از اتکاء به غیر نهی می‌کرد. روزی در یکی از مسافرتها از شتر فرود آمد و برای انجام مقدمات نماز روانه شد. پس از لحظه‌ای مراجعت کرد.

---

۱. کحل البصر محدث قمی، ص ۶۸.

اصحاب عرض کردند: یا رسول الله! چرا برگشتید، چه ضرورتی پیش آمده؟ فرمود: می‌روم شترم را عِقال نمایم، یعنی زانوهایش را ببندم. عرض کردند: این که چیزی نیست، ما شتر تو را عقال می‌کنیم. فرمود: هیچ گاه در کارها از مردم استمداد نکنید، هرچند برای یک قطعه مسواک باشد: لا یَسْتَعِنْ أحَدُکُمْ مِنْ غَیْرِهِ وَلَوْ بِقُضْمَةٍ مِنْ سِواکٍ[1].

پیغمبر در غیر اوقاتی که مشغول موعظه یا انشاء خطابه بود یا آنکه وحی نازل می‌شد، متبسّم و بشّاش بود و با همه کس ـ حتی با کفار و مشرکین ـ با خوشرویی رفتار می‌کرد، مسلمانان را امر می‌کرد که با کفار و اشخاص خارج از دین نیز نهایت حسن معاشرت را داشته باشند.

روی همین دستور پیغمبر بود که علی علیه‌السلام روزی در ایام خلافت هنگام مسافرت به یک شخص ذِمّی ـ که یا یهودی بود یا مسیحی ـ برخورد نمود. مرد ذمّی حضرت را نشناخت و گفت: ای بندهٔ خدا کجا می‌روی؟ حضرت فرمود: به کوفه می‌روم، و به اتفاق یکدیگر راه افتادند و علی علیه‌السلام با نهایت حسن سلوک راه را طی می‌نمود تا به جایی رسیدند که راه کوفه از مقصدی که آن شخص داشت جدا می‌شد. آن شخص راه خودش را پیش گرفت، علی نیز به همراه او روان شد. مرد ذمّی گفت: تو که می‌گفتی من به کوفه می‌روم، راه کوفه آن راه است. حضرت فرمود: می‌دانم. گفت: پس چرا از این طرف آمدی؟ حضرت فرمود: شرط رفاقت این است که انسان مقداری از راه را به مشایعت رفیقش برود و این دستوری است که از ناحیهٔ پیغمبر ما به ما رسیده. آن مرد با تعجب پرسید: آیا پیغمبر شما اینچنین دستوری داده؟! حضرت فرمود: بلی. گفت: بی‌شک این همه مردم که از پیغمبر شما پیروی کرده‌اند، به واسطهٔ همین افعال بزرگوارانه‌اش بوده و من تو را گواه

---

۱. همان، ص ۶۹.

می‌گیرم که از این ساعت بر دین تو هستم.

پیغمبر به تمام اصحابش به یک چشم نگاه می‌کرد، حتی آنکه در مجلس هیچ گاه یک نفر را طرف خطاب قرار نمی‌داد و تنها به او نگاه نمی‌کرد. حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمود: کانَ رَسولُ الله یَقْسِمُ لَحَظاتِهِ بَیْنَ أَصْحابِهِ[1] یعنی پیغمبر نگاههای خویش را در میان یارانش تقسیم می‌نمود و به هر یک سهمی می‌داد.

پیغمبر برتریهای نژادی و قومی را صریحا لغو نمود و فرمود: اَیُّهَا النّاسُ! کُلُّکُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرابٍ، لا فَضْلَ لِعَرَبِیٍّ عَلیٰ عَجَمِیٍّ اِلّا بِالتَّقْویٰ[2]. هیچ کس بر هیچ کس برتری ندارد مگر به وسیلهٔ تقوا و پرهیزکاری.

پیغمبر با آنکه در اواخر عمر نیروی نظامی بزرگی تشکیل داده بود و قدرت عظیمی به دست آورده بود و فرمانش در همهٔ جزیرة‌العرب و قسمتی از خارج جزیرة‌العرب نفوذ عجیبی داشت، هرگز روش پادشاهان و جبابره را پیش نگرفت، با همه با نهایت تواضع و فروتنی رفتار می‌نمود، مخصوصا به فقرا و مساکین و ضعفا خیلی اظهار علاقه می‌کرد، با آنها می‌نشست، مریضانشان را عیادت می‌نمود، به تشییع جنازه‌شان حاضر می‌شد، شخصا به لباسهای خود وصله می‌زد و پارگیهای کفشش را می‌دوخت و به دست خودش از گوسفندش شیر می‌دوشید.

علاوه بر قرآن کریم که کلام خداست و بر آن حضرت وحی شده، کلمات و بیانات و خطبی از خود آن حضرت به عنوان موعظه و نصیحت یا بیان معارف صادر شده که بی‌اختیار انسان را در برابر دانش و بینش آن حضرت خاضع می‌سازد:

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۲ / ص ۱۴۳.
۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲ / ص ۱۱۰.

ای پاکـتر از دانش و پـاکـیزه‌تر از هـوش
دیـدیم تـو را، غـیر تـو کـردیم فـرامـوش
دانش به غلامیت کشـد حـلقه فـرا گـوش
هوش از اثر رای تو بنشسته چـه خـاموش
از آن لب پـر لعـل و از آن بـادهٔ پـرنوش
جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش
خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

۲

[سیره رسول اکرم] *

در هفتهٔ گذشته شرحی راجع به سیره و طرز زندگی و معاشرت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به عرض رساندم. در این هفته نیز می‌خواهم همان رشته را تعقیب نمایم و چند نکته از سیرهٔ آن حضرت استفاده نموده، به عرض برسانم.

ممکن است این موضوع در نظر بعضیها خیلی ساده و بی‌اهمیت و کم‌فایده جلوه نماید. اما با در نظر گرفتن این که یک قسمت مهم از موفقیتهای رسول اکرم در دعوت به دین و پیشرفت اسلام و مؤمن ساختن افراد، مربوط به سیره و طرز معاشرت و اخلاق آسمانی آن حضرت بود و این که علت اصلی ناراحتیهای فردی و اجتماعی و بی‌رونقی امور دینی انحراف و پیروی نکردن از سیرهٔ آن حضرت است، اهمیت و فایدهٔ گفت و گو در اطراف سیرهٔ رسول اکرم روشن می‌گردد.

گذشته از اینها باید در نظر داشت که در طول این چند قرن از طرف مخالفین و دشمنان اسلام تبلیغاتی علیه پیغمبر اکرم [انجام شده است.]

---

* [تاریخ نگارش مقاله ۲۱ ربیع‌الاول سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۹/۱۹ شمسی است.]

مخصوصا تا چند قرن پیش در اروپا از طرف نویسندگان و مبلّغین مسیحی برای بدبین کردن مردم به اسلام و آورندهٔ آن از هیچ‌گونه تهمت و افترایی کوتاهی نشده، تا آنکه در قرون اخیره که رابطهٔ شرق و غرب زیادتر شد و دایرهٔ تحقیق در مسائل تاریخی توسعه یافت، مستشرقین و خاورشناسان منصف و بی‌غرضی پیدا شدند و آثاری دربارهٔ اسلام و شخصیت پیغمبر اسلام نشر دادند و تا حدی جلو آن تهمتها و افتراها را گرفتند. متأسفانه آثار آن تبلیغات سوء در روح بعضی جوانان امروز دیده می‌شود.

قرآن کریم دربارهٔ لزوم اقتدا و تأسّی به پیغمبر اکرم تأکید فرموده، در سورهٔ احزاب می‌فرماید: لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللهَ وَ الْیَوْمَ الاٰخِرَ وَ ذَکَرَ اللهَ کَثیراً [1] و خلاصهٔ معنی این است که در وجود پیغمبر خصلتهایی است که سزاوار است مؤمنین سرمشق بگیرند. این امر تأکید برای زنده نگه داشتن سیرهٔ پیغمبر و بهره‌مند شدن از نتایج آن است.

پیغمبر اکرم بیش از همه کس به اصول و مقررات اسلام عملا پابند بود و چیزی که بیش از همه تولید عشق و حرارت در یاران پیغمبر می‌نمود آن ایمان کامل و اطمینانی بود که آن حضرت به گفته‌های خودش داشت. عبدالله بن مسعود که یکی از کتّاب وحی بود یعنی از کسانی بود که آیه‌های قرآن را که به تدریج نازل می‌شد می‌نوشت، می‌گوید: پیغمبر یک روز به من فرمود: آیه‌ای چند از قرآن بر من بخوان. من مصحف را گشودم و از سورهٔ نساء شروع کردم به خواندن تا آنکه رسید به این آیهٔ شریفه: فَکَیْفَ اِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلیٰ هٰؤُلاءِ شَهیداً [2] یعنی پس چگونه خواهد بود آنگاه که از میان هر امتی یک

۱. احزاب / ۲۱.
۲. نساء / ۴۱.

نفر را گواه بیاوریم و تو را بیاوریم در حالی که بر این امت گواه باشی. ابن مسعود می‌گوید: در این هنگام دیدم که اشک از چشمان پیغمبر جاری شد و به من فرمود: دیگر نخوان، همین قدر کافی است.

پیغمبر در مقام دعوت و هدایت، اصل رفق و نرمی و مدارا را رعایت می‌نمود و مسلمانان را نیز امر می‌فرمود که این طور باشند.

وقتی یکی از اعراب بادیه نشین آمد خدمت پیغمبر و از آن حضرت چیزی طلب کرد. پیغمبر هم به او داد. مرد اعرابی به جای آن که تشکر کند کلام ناهمواری گفت. اصحاب پیغمبر که حاضر بودند، عصبانی و خشمناک شدند و نزدیک بود تصمیم شدیدی بگیرند. پیغمبر اشاره کرد که متعرض نشوید. آنگاه به طرف خانهٔ خودش رفت و اعرابی را طلبید و مقدار زیادتری به او کمک فرمود. مرد اعرابی این وقت اظهار خشنودی نمود و دربارهٔ پیغمبر دعای خیر کرد. پیغمبر به او فرمود: آن کلامی که سابقا در حضور اصحابم گفتی سبب شد که به تو خشمناک شوند. خوب است این کلامی که در حضور من گفتی، در حضور اصحابم تکرار کنی تا نظر آنها دربارهٔ تو تغییر کند. لهذا روز بعد اعرابی آمد و در حضور جمعیت از پیغمبر اظهار خشنودی نمود و درباره‌اش دعا کرد و اصحاب خوشوقت شدند.

در این وقت پیغمبر یک دستور جامع و مفید راجع به کیفیت دعوت و هدایت افراد به اصحابش داد و فرمود: «مثَل من و مثَل این گونه اشخاص مثَل کسی است که شترش از دستش فرار کرده. جمعی از مردم برای آن که آن حیوان را بگیرند به دنبال می‌دوند و فریاد می‌کنند. این عمل هیچ فایده‌ای ندارد، بلکه بیشتر اسباب رمیدگی و فرار آن حیوان می‌شود. در این وقت صاحب شتر می‌آید و می‌گوید: ای مردم! شما به شتر من کار نداشته باشید، من خودم بهتر می‌دانم چه بکنم. آنگاه آهسته از جلو شتر بیرون می‌آید و مهارش را به دست می‌گیرد، و اگر من شما را

به حال خود باقی گذاشته بودم شما فورا این مرد اعرابی را کشته بودید.»

چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور

پیغمبر اکرم با اصحاب و یاران با کمال رفاقت و برادری و برابـری رفتار می‌نمود. هیچ گاه تکبر و ترفّع نـمی‌ورزید و عـملی کـه مـوجب عکس‌العمل سوئی در زیردستان باشد انجام نمی‌داد. هنگامی کـه وارد مجلس می‌شد اگر اصحاب می‌خواستند در جلو پایش برخیزند، نـهی می‌فرمود و هر جا که جا بود می‌نشست و اگر سوار بود نمی‌گذاشت کسی در رکابش پیاده راه برود، بلکه او را سوار می‌کرد و اگـر طـرف سـوار نمی‌شد به او می‌فرمود: پس تو جلوتر برو و وعدهٔ ملاقات من و تو در فلان مکان.

روی همین سیرهٔ پیغمبر بود که علی علیه‌السلام در ایـام خـلافت خویش وقتی که به حدود مدائن رسید، گروهی از دهقانان ایرانی که به استقبال آمده بودند شروع کردند به دویدن در جلو مرکب آن حضرت. علی علیه‌السلام فرمود: چرا این کار را می‌کنید؟ عرض کردند: این یک نوع احترامی است که ما از سلاطین خودمان می‌کنیم. حضرت فـرمود: این کار برای شما ذلت است بدون آنکه برای شخص مورد احترام سودی داشته باشد، و آنها را نهی فرمود.

پیغمبر به قدری متواضع بود و فروتنی مـی‌کرد کـه اعـراب عـیب می‌گرفتند و می‌گفتند: تو در نحوهٔ خوراک و پوشاک مـانند بـندگان و بردگان می‌باشی. پیغمبر در جواب می‌گفت: کدام بنده از من بنده‌تر است؟ و می‌فرمود: من به این که بندهٔ خدا هستم خرسندترم از آن که پیغمبر او هستم.

وَ السَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدىٰ

۳ [سیره رسول اکرم] *

سخنان ما در دو هفتهٔ گذشته در اطراف سیره و طرز معاشرت و اخلاق رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بود و نکته‌ای چند در این زمینه به عرض [مستمعین] محترم رساندم و عرض کردم یکی از عوامل پیشرفت و توسعهٔ دین مقدس اسلام، اخلاق آسمانی و طرز معاشرت و رفتار پیغمبر اکرم بود.

همه می‌دانیم که اسلام در جزیرةالعرب و سرزمین عربستان ظهور کرد و نطفه‌اش در آنجا بسته شد و بعد به تدریج رشد کرد و توسعه یافت تا آنکه قسمت اعظم معمورهٔ جهان آن روز را تحت نفوذ و سیطرهٔ خود قرار داد. اعراب به واسطهٔ آن که تعلیمات اسلام را مخالف معتقَدات موروثی خود می‌دیدند و به آن معتقدات خو گرفته و علاقه‌مند بودند، حاضر نمی‌شدند تعلیمات جدیدی را که اسلام می‌آموزد بپذیرند و آن معتقدات قدیمی را یکباره دور بریزند. ایرادات و انتقادات منطقی اسلام

* [تاریخ نگارش مقاله ۲۸ ربیع‌الاول سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۹/۲۶ شمسی است.]

به افکار و عادات کهنهٔ آنها آنان را عصبانی می‌ساخت و عواطفشان را مجروح می‌نمود. لهذا به سختی مخالفت می‌کردند و با قساوت و بی‌رحمی در اذیت و آزار پیغمبر و پیروان معدودش کوشش می‌نمودند. عده‌ای از خویشاوندان نزدیک پیغمبر مانند عمویش ابولهب در این کارها پیشقدم بودند. دو تن از دختران خدیجه، زن پسرهای ابولهب بودند. ابولهب روی همین تعصبهای جاهلانه، فرزندان خود را وادار نمود که آنها را طلاق دهند.

طبقهٔ اشراف و ثروتمندان که علاوه بر آن جهت، حیثیت و ثروت خویش را در مخاطره می‌دیدند، بیش از دیگران برای نابود کردن و جلوگیری از بسط نفوذ و توسعهٔ اسلام قدرت خویش را به کار می‌بردند. بالاخره وسایل مادی آن روز علیه پیشرفت و توسعهٔ دین مقدس مجهز شده بود و آماده بود که این ندا را در حنجرهٔ گوینده‌اش خاموش نماید.

از طرفی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فاقد همه گونه وسایل مادی بود؛ نه ثروت داشت، نه حکومت و نه عشیره که از او حمایت نمایند.

در یک مجلسی که پیغمبر به امر خدا تمام خویشاوندان خود را جمع نمود و آنها را دعوت و اتمام حجت نمود، با آنکه تمام جمعیت به صداقت و امانت و حسن سابقهٔ آن حضرت اعتراف نمودند، غیر از یک طفل دوازده ساله یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام [کسی دعوت او را نپذیرفت،] دیگران یا سکوت کردند یا کلماتی به عنوان سخریه و استهزاء گفتند و از مجلس متفرق شدند.

هیچ قدرت مادی از پیغمبر حمایت نمی‌کرد. با این حال پیغمبر اکرم با همان تجهیزات معنوی که خداوند به او عنایت فرموده بود قیام کرد و از غوغا و شورش و استهزای مردم بیم نکرد و به انجام مأموریتی که خداوند به عهده‌اش گذاشته بود پرداخت. اخلاق و رفتار و گفتار پیغمبر و

مخصوصا آیات کریمهٔ قرآن که بر مردم می‌خواند به قدری مؤثر و جالب بود و افراد را مطیع و منقاد می‌ساخت که دشمنانش چاره‌ای ندیدند جز آن که بگویند او ساحر است و با این کلمات جادو می‌کند.

پیغمبر جادو نمی‌کرد، بلکه با گفتارهای آسمانی خود طلسمهای کهن را که در اثر عوامل نادانی و بی‌خبری پیدا شده بود پاره می‌کرد. پیغمبر با بیان حقایق به خردها نیرو می‌بخشید و افکار را تکان می‌داد.

پیغمبر عملا ثابت کرد که ممکن است بشر قوی و مقتدر باشد و قوّت و اقتدار خود را برای تقویت ضعیفان و کمک به بینوایان به کار ببرد، رنج خود و راحت یاران بطلبد.

در اواخر عمر پیغمبر که اسلام بر همهٔ جزیرة‌العرب و قسمتی از خارج جزیرة‌العرب سیادت می‌کرد و قدرتهای مادی آن منطقه مسخّر قدرت معنوی و الهی رسول اکرم شده بود، اصحاب و یاران پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌دیدند که آن حضرت فقط در فکر سعادت بشر است و همه را مانند یک پدر رئوف و مهربان به یک چشم می‌نگرد.

قرآن کریم این طور پیغمبر را توصیف می‌کند: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤفٌ رَحیمٌ[1] یعنی پیغمبری از جنس خود شما برای شما آمده است که بدبختیها و مشتقهای شما بر او گران و ناگوار است؛ کوشاست که شما را از این مشقتها نجات دهد و مخصوصا نسبت به مؤمنین مهربان است.

مسلمانان با عمل و تجربه یافته بودند که رسول اکرم به آسایش آنها بیش از آسایش خودش علاقه‌مند است.

روزی یکی از ثروتمندان در محضرش نشسته بود. مرد فقیری از در رسید و آمد که پهلوی مرد ثروتمند بنشیند. او خودش را به کناری کشید

---

۱. توبه / ۱۲۸.

و جامه‌هایش را جمع نمود. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله از این عمل برآشفت و رو کرد به مرد ثروتمند و فرمود: آیا ترسیدی چیزی از فقر او به تو بچسبد؟ عرض کرد: نه یا رسولَ الله. فرمود: پس ترسیدی چیزی از ثروت تو به او بچسبد؟ عرض کرد: نه یا رسول الله. فرمود: پس چرا خودت را به کناری کشیدی؟ عرض کرد: به گناه خود اعتراف می‌کنم و حاضرم برای کفارهٔ این گناه نیمی از ثروت خود را به این برادر مسلمانم ببخشم. مرد فقیر گفت: اما من حاضر نیستم از تو بپذیرم، زیرا می‌ترسم روزی اخلاق ناپسند تو را پیدا کنم.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله چون که برای خودش هیچ امتیاز مادی قائل نشد توانست امتیازات موهوم را لغو کند و چون تنها نظرش به تقوا و پرهیزکاری و علم و دانش بود و غیر از اینها چیز دیگری در نظرش اهمیت نداشت، توانست مقام دانش و پرهیزکاری را در جامعه بالا ببرد. متأسفانه از زمانی که خلفا و زمامداران اسلام روش دیگری غیر از سیرهٔ پیغمبر اکرم پیش گرفتند، سیر انحطاطی اسلامی شروع شد.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

[استقلال فکر] *

در هفتهٔ گذشته در ضمن مطالبی که به عرض [مستمعین] محترم رساندم عرض کردم راهی که پیغمبر محترم اسلام به امر خدا برای هدایت و بیدار کردن مردم انتخاب کرده بود روشن کردن حقایق و پند و اندرز دادن و عنداللزوم محاجّه و استدلال بود، زیرا خداوند به او امر فرموده بود: اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أحْسَنُ[1] یعنی مردم را به راه پروردگارت دعوت کن، به این که با گفتارهای حکیمانه حقایق را بر آنها نمودار سازی و با اندرزهای نیکو و پرمغز، فطرتها را متذکّر و وجدانهارا تحریک کنی و با طرز پسندیده و قانع کننده‌ای به محاجّه و مجادله بپردازی.

خداوند با این آیه راه تبلیغ و اصلاح حال مردم را بیان کرد و چنان که تاریخ نشان می‌دهد پیغمبر اکرم این راه را پیمود که موفقیت حاصل کرد. وظیفهٔ ما نیز به منظور اصلاحات اخلاقی و اجتماعی و محکم نمودن

---

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۳ ربیع‌الثانی سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۱۰/۱۰ شمسی است.]

۱. نحل / ۱۲۵.

اساس و بنیان ایمان جز این نیست که به وسیله‌های مختلف از قبیل گفتن و نوشتن به نشر حقایق اسلامی [بپردازیم]، یعنی در حقیقت همان راهی را که پیغمبر اکرم پیمود و نتیجه گرفت تعقیب نماییم.

یکی از حقایقی که قرآن مجید گوشزد نموده و در حدود بیست آیه در موارد مختلف در این باره وارد شده، استقلال فکر است. شک نیست که امتیاز نوعی انسان از سایر حیوانات به واجد بودن قوّهٔ تشخیص و تمیز است. انسان دارای یک قدرت روحی مخصوصی است که می‌تواند در قضایا و مطالب قضاوت کند و نیک و بد را بسنجد و از روی سنجش اراده نماید.

برای یک فرد انسان یا یک ملت، شایسته نیست که کورکورانه از شخص یا ملتی تقلید کند. فرد یا ملتی که فاقد شخصیت عقلی و استقلال فکری باشد سزاوار نام شریف انسانیت نیست.

مطابق آنچه در قرآن مجید وارد شده، یکی از اشکالات مهمی که عموم انبیای الهی با آن مواجه بوده‌اند موضوع دلبستگی و علاقه‌مندی مردم به معتقَدات و عادات قدیمی خودشان بوده[۱].

۱. [این مقاله ناقص است و ادامه آن در دست نیست.]

حکومت عقل *

حدیث معروفی است از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم [که] در بسیاری از کتب حدیث و غیر حدیث نقل شده است، در اصول کافی هم این حدیث روایت شده؛ حاصل مضمونش این است: خداوند ملائکه و فرشتگان را آفرید و سرشت آنها را فقط از عقل و فهم و ادراک قرار داد. بهائم را آفرید و سرشت آنها را فقط از شهوات قرار داد. بشر را آفرید و سرشت او را ترکیبی از عقل و شهوت قرار داد. اگر کسی عقلش بر شهوات و هواهای نفسانی غالب شود، یعنی بتواند بر احساسات و خواهشهای نفسانی‌اش مسلط شود و آنها را ضبط کند و درست تحت اختیار و تدبیر قوّهٔ عقلانی خودش قرار دهد و به طرز صحیح و معقولی از غرایز حیوانی خود استفاده نماید، آن شخص از فرشتگان برتر و بالاتر خواهد بود و اگر بعکس خواهشهای طبیعی را آزاد بگذارد و هوای نفسْ عقل و فکرش را استخدام نماید، آنگاه به جای آن‌که عقل و فکرش آنچه

* [تاریخ نگارش مقاله ۲۷ ربیع‌الثانی سال ۱۳۷۲ قمری مطابق با ۱۳۳۱/۱۰/۲۴ شمسی است.]

خیر حقیقی و صلاح و سعادت است به او بنمایاند، همیشه صرف تأمین هوا و هوسهای آنی و منظورهای پست و کوچک شهوانی شود، چنین شخصی از بهائم و حیوانات پست‌تر است[۱].

مولوی در کتاب مثنوی مضمون این حدیث را به نظم آورده، آنجا که می‌گوید:

در حدیث آمد که یزدان مجید
خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گُرُه را جمله عقل و علم و جود
او فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانش تهی
همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اصطبل و علف
از شقاوت غافل است و از شرف
وان سیم هست آدمیزاد و بشر
از ملائک نیمی و نیمی ز خر
نیم حیوان مایل سفلی بود
نیم دیگر مایۀ علوی شود
تا کدامین غالب آید در نبرد
زین دوگانه تا کدامین برد نرد
عقل اگر غالب شود پس شد فزون
از ملائک این بشر در آزمون

۱. علل‌الشرایع، ج ۱، باب ۶ / ص ۴.

شهوت ار غالب شود پس کمتر است
از بهائم این بشر کان ابتر است

صحنهٔ وجود انسان میدان نبرد و مبارزهٔ دائم بین دو دسته قوای مختلف است که هر دسته سعی می‌کند زمام حکومت این کشور را به دست بگیرد و رقیب را تحت سیطره و تسلط خود قرار دهد.

این مطلب، یعنی تسلط عقلانی بر احساسات و خواهشهای نفس، همان است که در لسان دین «تقوا» نامیده شده. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در ضمن یک خطبهٔ مفصل که در نهج‌البلاغه ضبط شده می‌فرماید: أَلا وَ اِنَّ التَّقْویٰ مَطایا ذُلُلٌ حُمِلَ عَلَیْها راکِبُها... أَلا وَ اِنَّ الْخَطایا خَیْلٌ شُمُسٌ...[1] یعنی بدانید که تقوا مانند مرکب رام و راهواری است که صاحبش بر او سوار باشد، و بدانید که لغزشها و گناهان مانند اسبهای چموش و سرکشی است که اختیار را از کف صاحبشان ربوده و به هر طرف که خود میل دارند می‌روند.

قرآن کریم در سورهٔ مریم می‌فرماید: وَ اِنْ مِنْکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیّاً ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقَوْا یعنی هیچ فردی نیست مگر آنکه وارد دوزخ خواهد شد و این حکم از طرف خداوند قطعی و حتمی و تخلّف‌ناپذیر است؛ فقط کسانی از آن آتش فروزان نجات پیدا می‌کنند که با تقوا بوده‌اند، یعنی در دنیا خود را از آتش شعله‌ور و سوزان شهوات نفسانی بر کنار داشته‌اند. سپس می‌فرماید: وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثِیّاً[2] یعنی اما ظالمان و تجاوزکاران که در مقابل حریف هوا و هوس در دنیا به زانو در آمده‌اند و مغلوب گشته‌اند، همچنان در حالی که به زانو در آمده‌اند در دوزخ باقی خواهند ماند.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۶ با اندکی اختلاف.
۲. مریم / ۷۱.

از این مطالبی که به عرض رسید دو نکته را به خوبی می‌توان استفاده کرد:

یکی آنکه دین در مورد استفاده از غرایزی که در وجود انسان هست مخالفت نمی‌کند، یعنی نمی‌گوید انسان باید سرچشمهٔ همهٔ میلها و خواهشهای نفس را با یک ریاضتها و تحمل مشقت‌های بخصوص به‌طور کلی قلع و قمع نماید، زیرا همان‌طوری که اعضای بدن از قبیل دست و پا و چشم و گوش و قلب و ریه و کبد هر کدام برای یک حکمت خاصی آفریده شده است و اگر نباشد انسان فانی می‌شود یا خلقتش ناقص می‌ماند، همچنین است غرایز و سرچشمه‌های میلها و خواهشهای نفسانی انسان، هر یک برای منظور خاصی که در بقا و حیات شخص یا بقا و حیات نوع مؤثر است آفریده شده.

همان طوری که در علم وظایف‌الاعضاء به ثبوت رسیده که در ساختمان جسمانی انسان کوچکترین عضو بی‌فایده وجود ندارد، در روان‌شناسی نیز ثابت شده است که در ساختمان روانی و روحی انسان نیز قوّه‌ای نیست که بی‌ثمر باشد و لازم باشد او را از بین برد و قلع و قمع نمود. دین هم چنین دستوری نمی‌دهد، معنای تقوا هم این نیست. دین می‌گوید انسان دارای طبع نامحدودی است، از هر چیزی که می‌خواهد، به حد معین و به قدر احتیاج و لزوم قناعت نمی‌کند و بعلاوه به حقوق سایر افراد تعدی می‌کند. جلو این سرکشیها و تجاوزات طبیعت را که در لسان دین «نفس امّاره» نامیده می‌شود باید گرفت. این جلوگیری و تسلط بر نفس در زبان دین تقواست. این مطلبی است که هر مکتب صحیح اخلاقی تصدیق می‌کند.

نکتهٔ دوم: در هفتهٔ گذشته شرحی راجع به استقلال و آزادی عقل به عرض رساندم. مطالب این هفته را نیز باید مؤید آن مطلب گرفت و معلوم می‌شود دین نه تنها مخالف با عقل نیست، بلکه غایت کمال انسان را در

آزادی و حکومت عقل بر کشور وجود انسان معرفی می‌نماید.

در سورهٔ انفال مـی‌فرماید: وَ لا تکـونوا کَـالَّذینَ قـالوا سَمِـعْنا وَ هُـمْ لایَسْمَعونَ. اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّـذینَ لایَـعْقِلون[1] یـعنی ای مسلمانان! شما مانند آن کسانی نباشید که گفتند شنیدیم و حال آن کـه نمی‌شنیدند، حقیقت این است که بدترین جنبندگان نـزد خـدا کسـانی هستند که فکر نمی‌کنند.

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید قرآن کریم اشخاص بی‌فکر را جزء دوابّ قرار داده و از بدترین آنها خوانده. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود: خدا هیچ پیغمبری نفرستاد مگر پس از آن که عقلش کامل شده بود. روزی چند نفر از اصحاب پیغمبر اکرم در حضورش سخنانی از روی دانش و بصیرت گفتند. پیغمبر با اعجاب و تحسین فرمود: عُلَماءُ حُـکَماءُ کادوا أنْ یَکونوا مِنَ الْحِکْمَةِ أنْبیاءُ[2] یعنی این جمعیت، دانشمندان و حکیمان هستند و نزدیک است که از علم و حکمت به حد نبوت برسند.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

---

۱. انفال / ۲۲.

۲. اصول کافی، ج ۲ / ص ۵۲.

فطریات بشر *

یک سلسله علوم و معارف برای بشر هست که فطریات نامیده می‌شود. فطریات یعنی معلوماتی که قوّهٔ مدرکهٔ انسان خود به خود بدون آن که احتیاجی به اقامهٔ دلیل و برهان داشته باشد، آنها را تصدیق می‌کند و حاضر نیست هیچ گونه شک و تردیدی در این باره به خود راه بدهد، مثل اعتقاد به آن که عالَمی هست، خود شخص فکر کننده هست، عدد ۳ بیش از عدد ۲ و کمتر از عدد ۴ است، و امثال اینها که بسیار است.

و اگر فرضا کسی پیدا بشود که به حسب ادعا در این سنخ معلومات تردید کند یا خود را منکر نشان دهد، خود همان شخص در حاقّ ذهن، خلاف ادعای خودش را تصدیق دارد هر چند توجه نداشته باشد.

افلاطون، فیلسوف معروف یونانی، جمیع معلومات و معارف انسان را فطری می‌دانسته و معتقد بوده است که روح انسان پیش از آن که به بدن تعلق بگیرد در ازل موجود بوده و بالفعل همه چیز را می‌دانسته، لکن پس از آن که به بدن تعلق گرفت معلوماتش از یاد می‌رود و آنچه در دنیا

* [تاریخ نگارش مقاله اول بهمن سال ۱۳۳۱ شمسی است.]

به خیال خود کسب علم می‌کند در حقیقت علم جدیدی نیست، بلکه یادآوری معلومات پیش است، از این جهت علوم ما همه تذکر است.

فلاسفه از قدیم و جدید روی اصول و مبانی مختلف، بطلان این عقیده را ثابت کرده‌اند و اصل این مبنا را که روح انسان قبل از بدن در ازل موجود بوده است باطل دانسته‌اند. این عقیده درست مقابل عقیدهٔ کسانی است که جمیع معلومات انسان را کسبی می‌دانند.

در هر صورت اجمالاً وجود یک سلسله معلومات فطری برای انسان جای هیچ گونه تردید نیست.

معلومات فطری، بالقوّه در روح هر کسی از ابتدای تکوین هست و به تدریج به فعلیت می‌رسد.

سقراط، حکیم یونانی معروف که استاد افلاطون بوده و در حدود قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته، طریقه‌ای که در تعلیم حکمت انتخاب کرده بود رجوع دادن مردم به فطریات خودشان بود.

سقراط هیچ گاه مطلبی را از اول تا آخر برای کسی تقریر نمی‌کرد، بلکه از طرف راجع به مطلبی که مورد تردید یا انکار او بود از یک نقطهٔ ساده شروع به پرسش می‌نمود و اقرار می‌گرفت، بعد به تدریج همین پرسش و استفهام را ادامه می‌داد تا یک وقت طرف متوجه می‌شد خود به خود به مدعای سقراط اقرار کرده و خلاف آنچه را خودش مدعی بوده تصدیق نموده است. این، طریقهٔ خاصی بود که سقراط در مقام تعلیم و تربیت انتخاب نموده بود. امروز هم در فن آموزش و پرورش، این روش یعنی روش سؤال و استفهام را روش سقراطی می‌نامند.

در تاریخ نقل شده است که مادر سقراط قابله بود و سقراط می‌گفت: من مانند مادرم فن مامایی دارم؛ یعنی همان طور که طفل ثمرهٔ وجود مادر است و کار قابله فقط اعانت کردن مادر است، در زایش علوم و معارف نیز که مولود عقل فطری بشر است کاری که من می‌کنم کمک

کردن فطرت بشر است در ثمره و نتیجه دادن.

طرز تعلیم و تربیت سقراط بیش از آن مقدار که به یک فیلسوف شبیه است به طریقهٔ پیغمبران الهی شباهت داشت، زیرا سقراط بیشتر متوجه جهلها و انحرافهای از فطرت که برای افراد انسان حاصل می‌شود بود و مردم را به نادانی خودشان متوجه می‌ساخت، و نیز سقراط بیش از هر دانشمند دیگری به معرفت و شناسایی نفس اهمیت می‌داد و جملهٔ معروف «خودت را بشناس» از این حکیم بزرگ در صفحات تاریخ به یادگار مانده و لهذا بعضی از اهل تاریخ گفته‌اند که او جنبهٔ پیغمبری داشت.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در ضمن یک خطبهٔ مفصل پس از ذکر آفرینش زمین و آسمانها و خلقت بشر در روی زمین، به ذکر حکمت آمدن سلسلهٔ انبیا و رسل می‌پردازد و بیان می‌کند که منظور اصلی از بعثت پیغمبران چیست. این طور می‌فرماید: فَبَعَثَ فیهِمْ رُسُلَهُ وَ واتَرَ اِلَیْهِمْ أنْبیاءَهُ لِیَسْتَأْدوهُمْ میثاقَ فِطْرَتِهِ وَ یُذَکِّروهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ... وَ یُثیروا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقولِ[1] یعنی خداوند پیغمبران را در میان بشر مبعوث فرمود و آنها را پشت سر یکدیگر فرستاد برای آن که آن عهد و پیمانی که در فطرت بشر سرشته شده است وفای به آنها را بخواهند و نعمتهای فراموش شدهٔ خدا را یادآوری کنند و آن گنجهایی که در زمین عقلها پنهان است و پرده‌ای رویش را گرفته است آشکار سازند و بیرون آورند. در جملهٔ آخر کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام (وَ یُثیروا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقولِ) خیلی باید دقت کرد.

از این بیان جامع علی علیه‌السلام خوب آشکار است که علت عمدهٔ بعثت پیغمبران توجه دادن به فطرت و استفاده از ذخیره‌ها و اندوخته‌هایی است که بشر همراه دارد و دست آفرینش در سرشت او

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱.

نهاده است.

مولوی در بیان این مطلب مثَلی را به صورت داستانی به نظم آورده که: مرد فقیری مدتها از شدت فقر به درگاه خدا می‌نالید و از خداوند می‌خواست که گنجی به او بنمایاند، تا بالاخره در خواب یا بیداری او را به رقعه‌ای راهنمایی کردند که دستور پیداکردن گنج در آن رقعه درج بود. آن مرد با خوشحالی زیادی رفت و آن گنجنامه را پیدا کرد، دید که نوشته است: می‌روی روی فلان قبّه که در نزدیکی شهر است می‌ایستی و پشت به شهر می‌کنی و تیری را به کمان می‌گذاری، هر جا که تیر افتاد گنج است. آن مرد رفت روی همان نقطه ایستاد و تیری را به کمان گذاشت و به قوّت پرتاب نمود. بعد با بیل و کلنگ رفت و محل تیر را حفر کرد. هرچه کاوش کرد چیزی نیافت. مرتبهٔ دوم و سوم و چهارم رفت و تیری را به کمان گذاشت و کشید و محل تیر را حفر کرد و اثری ندید. مدتها کارش این بود تا بالاخره خسته و عصبانی شد و بار دیگر به تضرع و زاری به درگاه الهی پرداخت. به قلبش الهام شد: ما به تو دستور نداده بودیم که تیر را به قوّت پرتاب کن، این دفعه برو و تیر را به کمان بگذار، هر جا که خود تیر افتاد همان‌جا را حفر کن. مرد فقیر به این دستور عمل کرد، دید تیر جلو پای خودش افتاد و آنجا را حفر کرد و گنج را در زیر پای خودش یافت.

اندر این بود او که الهام آمدش — کشف شد آن مشکلات از ایزدش
گفت گفتم بر کمان تیری بنه — کی بگفتم من که اندر کش تو زه
از فضولی تو کمان افراشتی — صنعت قوّاسیی برداشتی
ترک این سخته کمانی رو بگو — در کمان نه تیر و پرّیدن مجو
چون بیفتد تیر آنجا می‌طلب — زود بگذار و به زاری جو وهب
ای کمان و تیرها برساخته — صید نزدیک و تو دور انداخته
این مثل اندر زمانی جانی است — جان نادانان به رنج ارزانی است

[خاندان نبوت و رسالت، حافظ اسلام] *

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز مطابق مشهور روز وفات امام باقر حضرت محمد بن علی بن الحسین سلام‌الله علیهم است. تولد امام باقر در سال ۵۷ هجری یعنی چهار سال قبل از واقعهٔ شهادت جدش حسین بن علی علیه‌السلام در کربلاست و مطابق تصریح بعضی از مورخین امام باقر که در آن وقت کودکی چهار ساله بوده در آن واقعه حاضر بوده و داستانی هم از محاجّهٔ آن حضرت ـ با آنکه کودکی خرد سال بود ـ در مجلس یزید بن معاویه با یزید نقل کرده‌اند. وفات امام باقر در هفتم ذی‌الحجهٔ سال یکصد و چهارده هجری در عهد خلافت هشام بن عبدالملک واقع شده.

بعد از وفات پیغمبر اکرم، حافظ و نگهدارندهٔ واقعی دین مبین اسلام و حامی و پشتیبان حقیقی قرآن کریم خاندان نبوت و رسالت بودند و این

* [تاریخ نگارش مقاله هفتم ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۷۴ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۵/۴ شمسی است.]

مطلب از مطالعهٔ تاریخ اسلام و طغیانها و انقلابها و فتنه‌هایی که در قرن اول و دوم و سوم هجری واقع شد به خوبی روشن می‌شود.

اسلام در آغاز امر به راهنمایی قرآن و در اثر مساعی و زحمات پیغمبر اکرم بسط و توسعه یافت و در محیط مسلمین آن روز نفوذ معنوی عجیب و خارق‌العاده‌ای پیدا کرد و این بسط و توسعه و نفوذ رو به افزایش گذاشت و منبع قدرتهای عظیم نظامی و سیاسی شد تا جایی که در کمتر از نیم قرن اکثر معمورهٔ جهان آن روز را در زیر سیطره و سلطهٔ خویش درآورد.

ولی البته چنان‌که همه می‌دانیم این سیطره و سلطهٔ سیاسی دیری نپایید که در اثر عدم لیاقت خلفا و فساد دستگاه خلافت و بالاخص ظلمها و جورهای بی‌حد و حصری که دستگاه خلافت نسبت به مردم روا می‌داشت، ضعیف شد. ملل مختلفه‌ای که به اسلام گرویده بودند از عرب و غیر عرب، از جور خلفا به ستوه آمدند و دست به انقلابها و طغیانها زدند تا جایی که ابومسلم خراسانی با لشکری که از اعاجم و ایرانیان فراهم آورده بود شکست سختی به دستگاه خلافت اموی وارد آورد که منجر به انقراض آنها در شرق شد. با همهٔ این احوال، نفوذ معنوی و روحانی قرآن کریم و پیغمبر اکرم همچنان در دلها بود و حکومت می‌کرد و بدیهی است که اگر با آن‌همه فساد و تباهی که در دستگاه خلافت و کادر سیاسی اسلامی پیدا شده بود نفوذ معنوی و روحانی اسلام هم ضعیف شده بود، یکباره اساس این دین حنیف برچیده شده بود و امروز در همهٔ جهان اثری از او باقی نمانده بود.

در یک چنین دورانی که ابرهای تیرهٔ جور و ظلم و فسق و فجور خلفا آسمان نورانی اسلام را تیره کرده بود، اهل بیت پیغمبر یعنی همان بزرگوارانی که ما آنها را به عنوان ائمهٔ اطهار می‌شناسیم دامن همت به کمر زدند و در مقام تعلیم و تلقین معالم اسلامی و بسط و توسعهٔ نفوذ معنوی

اسلامی پرداختند، خود را از سیاست به کناری کشیدند و حوزه‌های تدریس و تعلیم و تربیت تشکیل دادند و به بیان معارف الهیه و تفسیر قرآن مجید و حلال و حرام خدا پرداختند و به این وسیله از قرآن مجید حمایت و پشتیبانی کردند.

البته قرآن مجید به خودی خود یک مادهٔ حیاتی، بلکه یک منبع حیاتی است و همواره زنده و پاینده است و خدا وعده داده که او را حفظ فرماید: اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظونَ[1]. ولی واضح است که حفظ الهی قرآن همواره به وسیلهٔ شاگردان و تربیت یافتگان خود قرآن صورت گرفته و می‌گیرد و در درجهٔ اول، حافظ قرآن اهل بیت پیغمبر بودند که خُلقشان همان قرآن بود و علم قرآن نزد آنها بود.

مهمترین عامل نفوذ روحانی و معنوی اسلام در آغاز ظهورش دو چیز بود: یکی خود قرآن که خود به خود نفوس مستعده را مطیع و منقاد می‌ساخت و یکی دیگر سیره و طرز اخلاق و رفتار ملکوتی و آسمانی پیغمبر اکرم. پیغمبر اکرم مجسمه‌ای بود از مکارم اخلاق و به طوری بود که خواه ناخواه هر بیننده‌ای را مؤمن می‌ساخت که این مرد مردی است الهی و ملکوتی. اهل بیت پیغمبر نمونه‌هایی از همان اخلاق آن حضرت بودند. آنها علاوه بر آنچه از راه زبان به تعلیم و تدریس شاگردان و بسط و نشر معارف اسلامی می‌پرداختند، طرز رفتار مقرون به حقیقت و ایمانشان برای عموم آموزنده و پرورش‌دهنده بود. امروز به مناسبت این که روز وفات امام باقر است، داستان آن حضرت را با یکی از زهّاد و عبّاد عصرش به عنوان نمونه شاهد می‌آورم.

محمد بن منکدر یکی از زهّاد و متصوفهٔ آن عصر است؛ می‌گوید در یک روز بسیار گرم به خارج شهر مدینه رفته بودم، چشمم افتاد به

---

۱. حجر / ۹.

محمد بن علی الباقر در حالی که غرق در عرق شده بود و به دو غلام سیاه تکیه کرده بود و معلوم بود که برای کاری از کارهای دنیا از قبیل سرکشی به امور زراعتی آمده است. در دل خود گفتم ببین بزرگی از بزرگان قریش چگونه حرص دنیا او را وادار کرده است که در این هوای گرم آمده اینجا! و خوب است بروم او را موعظه‌ای بکنم. جلو رفتم و سلام گفتم و با صدای بلند سلام مرا پاسخ داد. من گفتم: شما یکی از بزرگان قریش هستید و سزاوار نیست در یک چنین هوای گرمی در طلب دنیا بیرون آیید. اگر الان در همین حال مرگ برسد و روح شما قبض بشود، چه جوابی نزد خدا خواهید داشت؟ می‌گوید امام این حرف را شنید، فرمود: به خدا اگر در همین حال مرگ مرا فراگیرد، در حالی رسیده است که مشغول اطاعت خدا هستم. من این کار را برای تحصیل روزی و برای این که به تو و امثال تو احتیاجی نداشته باشم می‌کنم. من باید از آن روزی بترسم که مرگ من برسد در حالی که من مشغول معصیت هستم. محمد بن منکدر می‌گوید گفتم: خدا تو را رحمت کند که خواستم تو را موعظه کنم و متنبه سازم، تو مرا موعظه کردی و متنبه ساختی و مرا به اشتباه خود متوجه ساختی.

امام باقر با این عمل و این منطق خود به آن مرد صوفی مآب و سایر کسانی که در اشتباه به سر می‌بردند فهماند که در اسلام کار و کوشش برای ادارهٔ زندگی گناه نیست، بلکه عین اطاعت و عبادت حضرت حق است.

از کلمات امام باقر است که: عالِمٌ یُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عابِدٍ[1] یعنی یک عالم که مردم از علمش بهره‌مند شوند، بر هفتاد هزار عابد برتری دارد. ایضا می‌فرمود: شیعیان و پیروان واقعی ما خاندان،

---

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۳۳.

کسانی هستند که به راستی از خدا بترسند و او را اطاعت کنند. ایضا می‌فرمود: صورت باز و خوشرویی دو فایده دارد: یکی این که محبت دیگران را نسبت به انسان جلب می‌کند و او را محبوب می‌سازد و یکی این که موجب قرب به حضرت حق است، و اما ترشرویی انسان را منفور خلق و از خالق هم دور می‌سازد.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

[هدایت قلب] *

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ الَّذینَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدًی وَ اٰتیٰهُمْ تَقْویٰهُمْ[1].

در هفته‌های پیش سخن ما در اطراف انواع و اقسام هدایتها و راهنماییها بود و به عرض رساندم که علاوه بر هادیان و راهنمایان خارجی، چندین دستگاه راهنمایی در داخل وجود انسان برای رسانیدن وی به مقاصد حیاتی تعبیه شده: دستگاه هدایت غریزه، دستگاه هدایت حس، دستگاه هدایت عقل، دستگاه هدایت قلب، و راجع به قسمتهای غریزه و حس و عقل مختصراتی در هفته‌های پیش به عرض رساندم. سخن امروز ما بیان مختصری است در اطراف قسمت چهارم یعنی هدایت قلب.

قطعا تاکنون متوجه شده‌اید که شعرا و عرفای خودمان چقدر از دل

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۳۳۴/۵/۱۱ شمسی است.]

۱. محمد / ۱۷.

و قلب دم می‌زنند و کلمات «صفای دل» و «نورانیت قلب» و «تزکیهٔ ضمیر» را تکرار می‌کنند تا جایی که می‌بینید در تعبیرات خودشان از اشخاص پخته و آزموده و کمال‌یافته به «صاحبدل» تعبیر می‌کنند. حافظ می‌گوید: دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را. سعدی می‌گوید:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه

بشکست عهد صحبت اهل طریق را

و حتی در قرآن کریم هم نزدیک به همین تعبیرات وارد شده. در سورهٔ مبارکهٔ قاف می‌فرماید: اِنَّ فی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ[۱] یعنی در این قرآن همانا صاحبدلان را تذکر و تنبه است.

بدیهی است که مقصود از قلب و دل در زبان اهل ادب و معرفت و همچنان در کلام الهی این عضو گوشتی که در قسمت پهلوی چپ قرار گرفته و مرکز پخش خون به سایر اعضا و جوارح است نیست، مقصود چیز دیگری است. مقصود از دل یا ضمیر یا قلب نقطهٔ مرکزی عواطف عالیه و احساسات لطیفهٔ وجود انسان است، آن نقطه‌ای که فی‌المثل عشق به خیر اخلاقی، عشق به زیبایی، عشق به حقیقت و کمال مطلق، عشق به ایثار و فداکاری از آنجا سرچشمه می‌گیرد.

انسان ابتدا خیال نمی‌کند که در وجدان و ضمیرش اسراری نهفته باشد، خیلی قسمت عالم ضمیر و باطن خود را سرسری می‌گیرد، همان‌طوری که غالب ما مردم هنوز همین طور فکر می‌کنیم. ولی دانشمندان و تعمق کنندگان در رموز خلقت که در آفاق و انفس سیرها و مطالعه‌ها کرده‌اند، از دیر زمان پی برده‌اند که اسرار باطن و ضمیر را نمی‌توان سرسری گرفت و کوچک شمرد، نباید جثهٔ کوچک انسان را مقیاس قرار داد و قضاوت کرد، زیرا همراه این جثهٔ کوچک دریایی ژرف

---

۱. ق / ۳۷.

و عمیق بلکه دنیایی پر از عجایب که اول و آخرش ناپیداست قرار دارد. شعرا و عرفای فارسی زبان ما از این دنیای نامرئی در استعارات و کنایات خود به «جام جم» و «جام جهان‌بین» تعبیر کرده‌اند. حافظ می‌گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو به تأیید نظر حلّ معما می‌کرد
دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست
و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

از مولی الموحدین علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود:

أَتَــزْعَمُ أَنَّکَ جِــرْمٌ صَغیرٌ وَ فیکَ انْطَوَی الْعالَمُ الْاَکْبَرُ[۱]

یعنی ای انسان! تو می‌پنداری که همین جثهٔ کوچک هستی؟ جهان بزرگ در وجود تو خلاصه شده است.

مولانا می‌گوید:

چیست اندر خم که اندر نهر نیست
چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
این جهان خمّ است و دل چون نهر آب
این جهان خانه است و دل شهری عجاب

۱. دیوان منسوب به امام علی علیه‌السلام.

بحث در اطراف اسرار عالم باطن و ضمیر را به عهدهٔ روان‌شناسان و عرفا و حکما می‌گذاریم و فقط به بحث در اطراف یک موضوع سادهٔ اخلاقی در زمینهٔ هدایت قلب می‌پردازیم.

این قلبِ پر از عجایب و استعداد انسان، بر راه راست آفریده شده، یعنی طوری آفریده شده که بالفطره عادل است نه ظالم، امین است نه خائن، راستگوست نه دروغگو، موحد است نه مشرک. در آثار دینی وارد شده: كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطرَةِ[1] یعنی هر نوزادی بر راه راست آفریده شده، انحرافات و گمراهیها در اثر عوامل خارجی است از تعلیم و تربیت‌ها و القاء و تلقین‌های فاسدکننده.

برای شما اتفاق افتاده که در شرایطی واقع شده‌اید که گول شیطان را خورده گناهی را مرتکب شده‌اید، مثلا مال کسی را برده، حق کسی را پامال کرده‌اید یا دروغی گفته تهمتی روا داشته‌اید یا در ادای فرایض دینی از نماز و روزه و غیره کوتاهی کرده‌اید، ولی همین‌که در یک گوشه تنها به خود آمده‌اید خود را ملول و مکدر و پشیمان احساس کرده‌اید، مثل این که کسی از باطن و ضمیر شما سر درآورده و با یک قیافهٔ معصومانه شما را ملامت می‌کند و سرکوفت می‌دهد. این همان فطرت الهی است که بیدار شده و شما را به عذاب وجدان معذّب ساخته است، می‌گوید چرا به خودت و به من خیانت کردی؟ ولی اگر خدای نخواسته گناهان و انحرافات مکرر شد، کم کم چراغ فطرت و شعلهٔ هدایت قلب خاموش می‌شود. آن وقت است که انحراف و کژی، طبیعت ثانیه می‌شود.

طرز اعمال و رفتار انسان در زندگی مستقیما بر قلب تأثیر می‌کند. اعمال خیر اخلاقی از قبیل راستی و امانت و عفت و ایثار و یاد خدا قلب را نورانی و فطرت را بیدارتر و زنده‌تر می‌کند. گناهان و معاصی از قبیل

---

۱. نهایه ابن اثیر، ج ۳ / ص ۴۵۷ (حدیث نبوی).

دروغ و خیانت و غیبت و تجاوز به حقوق مردم و بی‌عفتی و بالاخره غفلت از خدا به روی فطرت پرده می‌کشد و آن را خفه می‌سازد. خداوند دربارهٔ اهل معصیت فرماید: کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ[1] یعنی دربارهٔ آنان سخن مگو که اعمال زشت و ناشایست و پلیدشان بر روی آینهٔ دلهایشان زنگار ایجاد نموده است.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

۱. مطفّفین / ۱۴.

[معرفت دنیای درون] *

سَنُريهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فى أَنْفُسِهِمْ حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[1].

در هفتهٔ گذشته به عرض رساندم که انسان در ابتدا خیلی قسمتِ عالم ضمیر و باطن خود را سرسری می‌گیرد و هیچ خیال نمی‌کند که در وجدان و ضمیرش استعدادهای فوق‌العاده‌ای نهفته باشد. ولی دانشمندان و تعمق‌کنندگان در رموز و اسرار خلقت، پس از سیرها و مطالعه‌ها در آفاق و انفس به این اشتباه پی بردند و واقف شدند که اسرار باطن و ضمیر را نمی‌توان سرسری گرفت. انسان با این جثهٔ کوچک، دریایی ژرف و عمیق، بلکه دنیایی پر از عجایب که اول و آخرش ناپیداست همراه دارد. امروز هم که علم تا این اندازه پیشرفت نموده، از یک طرف تا دل ذره نفوذ نموده و اسرار دل ذرات را کشف کرده و از طرف دیگر دورترین نقطه‌های فضای بی‌پایان آسمان را که تصور بُعد مسافتش برای ما مشکل است مورد مطالعه قرار داده، در عین حال قسمتهایی از اسرار عالم نفس

---

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۳۳۴/۵/۱۸ شمسی است.]

۱. فصّلت / ۵۳.

و روان برای علمای فن مکتوم مانده و با آن که صدها کشفیات در این زمینه شده باز قسمتهای مجهول چندین برابر خود نمایی می‌کند.

یکی از جنبه‌های نورانی و سعادت بخش قرآن مجید که نشانهٔ وحی بودن این کتاب مقدس است این است که بشر را به معرفت دنیای درونی توجه می‌دهد. اساسا یکی از اصول تعلیمات قرآن مجید تشویق و تحریض بشر است به تعمق و غور در عالم خلقت و قرائت سطور و صفحات این کهنه کتاب که اول و آخرش افتاده است و جهان را به منزلهٔ یک کتاب الهی که در هر سطرش هزاران معما درج شده معرفی می‌کند.

به نزد آن که جانش در تجلّی است
همه عالم کتاب حق تعالی است
عرَض، اِعراب و جوهر چون حروف است
مراتب همچو آیات و وقوف است
از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص
یکی زان فاتحه و آن دیگر اخلاص

نکتهٔ قابل توجه این است که قرآن کریم مطالعهٔ کتاب انفس و عالم درون یعنی مطالعهٔ قسمت ضمیر و نفسانیات را عِدل و همدوش مطالعهٔ جهان بزرگ و عالم بیرون قرار داده و همان طوری که امر می‌کند به دقت در نظام افلاک و در وضع نباتات و در زندگی حیوانات، همان طور تشویق می‌کند به شناسایی نفس و معرفةالروح. در آثار دینی وارد شده: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ[1] آن کس که خودش را شناخت خدا را شناخت. در سورهٔ ذاریات می‌فرماید: وَ فِی الْأَرْضِ اٰیاتٌ لِلْموقِنینَ. وَ فی أَنْفُسِکُمْ أَفَلاتُبْصِرونَ[2] یعنی در زمین و آنچه متعلق به زمین است از معادن و نباتات و حیوانات، نشانه‌های تدبّر و حکمت حضرت حق هست و

۱. بحارالانوار، ج ۶۱ / ص ۹۹.
۲. ذاریات / ۲۰ و ۲۱.

همچنین در جان و روان خودتان، آیا نمی‌بینید؟ علی علیه‌السلام در اولین خطبهٔ نهج‌البلاغه پس از آن که به خلقت جهان و خلقت انسان در روی زمین اشاره می‌فرماید، موضوع حکمتِ آمدن پیغمبران را مطرح می‌کند و در این موضوع در زمینهٔ عالم نفس و جهان اسرارآمیز عقل و روح بشر بیانی می‌فرماید که فوق‌العاده حائز اهمیت است. می‌فرماید: فَبَعَثَ فیهِمْ رُسُلَهُ وَ واتَرَ اِلَیْهِمْ أَنْبِیاءَهُ لِیَسْتَأْدوهُمْ میثاقَ فِطْرَتِهِ وَ یُذَکِّروهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ وَ یَحْتَجّوا عَلَیْهِمْ بِالتَّبْلیغِ وَ یُثیروا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقولِ یعنی خداوند انبیا و رسل را مبعوث فرمود و آنها را پشت سر یکدیگر فرستاد و حکمت این کار این بود که وفای به پیمانهایی که در فطرت بشر بسته شده بخواهند و استعدادهایی که در سرشت آنها هست بروز دهند و غفلت انسان را در مورد نعمتهای عظیم و شگرفی که به آنها داده شده برطرف و حجت را بر آنها تمام سازند و دیگر آن که «گنجها و دفائنی که در باطن عقول بشر پنهان است آشکار سازند». در این جمله باید دقت کرد، باید دقت کرد و انگشت حیرت به دندان گرفت. گنجینه‌ها و دفینه‌های عقل بشر یعنی چه؟ علی علیه‌السلام در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش، از اسرار عقل باطن بحث می‌کند و حال آن که هنوز در عالَم علم نیم قرن بیشتر نگذشته که نظریهٔ عقل باطن پیدا شده:

سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

علی علیه‌السلام می‌فرماید: همراه هر کس گنجینه‌ها و دفینه‌های معنوی پنهان است ولی آیا کیست که قدر آنها را بداند و در صدد آشکار ساختن آنها برآید؟ مولوی همین مطلب را به صورت داستانی شیرین در مثنوی آورده است، می‌گوید: مرد فقیری مدتها از شدت فقر به درگاه خدا می‌نالید و از خداوند می‌خواست که به او گنجی بنمایاند، تا بالاخره در عالم خواب یا بیداری، او را به رقعه‌ای و به اصطلاح گنجنامه‌ای

راهنمایی کردند که دستور پیدا کردن گنج در آن رقعه درج بود. مرد فقیر با خوشحالی زیادی رفت و آن گنجنامه را پیدا کرد و خواند، دید نوشته است که می‌روی روی فلان نقطهٔ مرتفع که در نزدیکی شهر است می‌ایستی و پشت به شهر می‌کنی و تیری به کمان می‌گذاری، در هر جا که تیر افتاد گنج همان جاست. آن مرد رفت و روی همان نقطه ایستاد و تیری به کمان گذاشت و به قوّت پرتاب نمود، بعد با بیل و کلنگ رفت و محل تیر را حفر نمود، هر چه کاوش کرد چیزی نیافت. مرتبهٔ دوم رفت و تیری از نو به کمان گذاشت و کشید و بعد رفت محل سقوط تیر را حفر کرد و باز چیزی نیافت. مرتبهٔ سوم و چهارم این کار را کرد و مدتها کارش این بود تا بالاخره خسته و عصبانی شد و بار دیگر به تضرع و زاری به درگاه الهی پرداخت. به قلبش الهام شد که ما به تو دستور نداده بودیم که تیر را به قوّت پرتاب نمایی، ما همین قدر گفتیم که تیر را به کمان بگذار، هر جا که افتاد گنج همان جاست. این دفعه همین کار را کرد، دید تیر جلو پای خودش افتاد. آنجا را حفر کرد و معلوم شد که گنج در زیر پای خودش بوده و او بیهوده به این طرف و آن طرف می‌دویده.

اندر این بود او که الهام آمدش کشف شد آن مشکلات از ایزدش
گفت گفتم بر کمان تیری بنه کی بگفتم من که اندر کش تو زه
از فضولی تو کمان افراشتی صنعت قوّاسیی برداشتی
ترک این سخته کمانی رو بگو در کمان نِه تیر و پرّیدن مجو
چون بیفتد تیر آنجا می‌طلب زود بگذار و به زاری جو ذهب

آنگاه مولوی از این داستان نتیجهٔ اخلاقی می‌گیرد و اندرز می‌دهد و می‌گوید:

ای کمان و تیرها برساخته صیدْ نزدیک و تو دور انداخته

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

[نهضت حسینی، معرف دستور موقعیت‌شناسی اسلام] *

بسم الله الرحمن الرحیم

غالبا مردم اگر یک چیز را بشنوند خوب است، خیال می‌کنند در همه وقت و همه جا خوب است و اگر بشنوند بد است، خیال می‌کنند در همه وقت و همه جا بد است و از این جهت است که یک چیز را با نقطهٔ مقابلش در برابر یکدیگر قرار می‌دهند و می‌پرسند: این خوب است یا آن؟ مثلا آیا سخن گفتن بهتر است یا سکوت کردن؟ آیا عزلت بهتر است یا معاشرت؟ آیا عفو بهتر است یا مجازات؟ آیا قیام و جهاد بهتر است یا سازش؟ بدیهی است که هیچ یک از این سؤالات جواب مطلقی ندارد؛ یعنی نمی‌توان گفت به طور مطلق سخن گفتن بهتر است از خاموشی یا خاموشی بهتر است از سخن گفتن، زیرا موارد و شرایط مختلف است: در یک جا باید عفو کرد و در جای دیگر باید مجازات نمود، یک جا باید

* [تاریخ نگارش مقاله پنجم محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۱ شمسی است.]

قیام و جهاد کرد و جای دیگر باید راه مسالمت پیش گرفت، یک جا باید لب به سخن گشود و یک جا باید خاموشی اختیار کرد. به قول سعدی:

اگرچه پیش خردمند خـامُشی ادب است
به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

دو چیز طیرهٔ عـقل است دم فـرو بسـتن
به وقت گفتن و گفتن بـه وقت خـاموشی

چون خوب و بد و باید و نباید امر مطلقی نیست و با شرایط و موارد و موقعیتها بستگی دارد، لازم‌ترین چیزها برای انسـان در نـظر گـرفتن شرایط و زمانها و مکانها و موقعیتهاست، و اهمیت و عظمت اشخاص در تشخیص موقعیتها خوب ظاهر می‌شود.

این روزها به مناسبت وقایع مربوط به شهادت حسـین بـن عـلی علیهماالسلام همه جا صحبت از نهضت و قیام حسینی است، نهضتی که یکی از پرافتخارترین صفحات تـاریخ بشـری را تـدوین کـرده است، نهضتی که دلها و عقلهای میلیونها افراد بشر را در چهارده قرن مـتوجه خود ساخته و تا اعماق قلبها نفوذ درخشانی نموده است. عـجبا! ایـن نهضت از طرف کسی بپا شد که پدر بزرگوارش سالها طریق مسالمت و مدارا پیش گرفت و برادرش رسما با یکی از جبابرهٔ بزرگ جهان به نام معاویة بن ابی سفیان قرارداد صلح بست.

راهی که حسین بن علی علیه‌السلام با انـقلاب و قـیام و نـهضت خویش پیمود و راهی که علی بن ابیطالب و حسن بن علی علیهماالسلام از طریق مسالمت و مدارا پیمودند، همه به یک نقطه منتهی می‌شود. اگر نظری دقیق به تاریخ و جریان حوادث و اوضاع و احوال در دورهٔ حیات هر یک از این بزرگواران بکنیم مطلب روشن می‌شود.

طرز رفتار و عمل علی و آل علی علیهم‌السلام بهترین معرّف دستور موقعیت‌شناسی اسلام است و در عین حال معرّف اهمیت و عـظمت و

بزرگواری خود این بزرگواران است. بعد از وفات پیغمبر اکرم که موضوع خلافت پیش آمد و زمینه برای از هم پاشیدگی جمعیت متشکل اسلام داشت فراهم می‌شد، آن کسانی که سالها با پیغمبر در نبرد و ستیز بودند و عاقبت شکست خورده بودند، زمینه را برای خنثی کردن زحمات پیغمبر اکرم فراهم دیدند. لهذا ابوسفیان پدر معاویه و جد یزید بن معاویه که دل پرخونی از اسلام داشت و بسیار مرد تیز هوش و با تجربه و جهان‌دیده‌ای بود، فکری اندیشید که مقصود خویش را عملی سازد. رفت بـه خـانهٔ عباس عموی پیغمبر و شرحی راجع به این کـه خـلافت حـق خـاندان شماست و نباید از خاندان شما بیرون برود صحبت کرد و گـفت: اگـر احتیاج به کمک نظامی باشد من از افراد و اتباعی که در اختیار دارم تمام سرزمین مدینه را از افراد خودم پر خواهم کرد. ابوسفیان با این گفتارها عباس را موافق کرد و پس از آن به اتفاق عباس آمد به درِ خانهٔ عـلی علیه‌السلام و عین آن گفتارها را تکرار کرد و علی را به شورش و انقلاب در مقابل دستگاه خلافت و مطالبهٔ حق خود تحریص و ترغیب کرد. علی علیه‌السلام ضمیر ابوسفیان را خواند و دانست که او [چه] آرزوی پستی در دل و چه خیال شومی در سر دارد، او دلش به حال اسلام یا به حال خاندان هاشم نسوخته، مقصود و مطلوب او تفرق و تشتت حوزهٔ اسلامی و از هم پاشیدگی مسلمین و در حقیقت انتقام گرفتن از پیغمبر اکرم است. این بود که دست رد به سینهٔ ابوسفیان زد و او را با این جمله‌ها مخاطب ساخت:

شُقّوا أمْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاةِ وَ عَرِّجوا عَنْ طَريقِ الْمُنافَرَةِ وَ ضَعوا تيجانَ الْـمُفاخَرَةِ، أفْـلَحَ مَـنْ نَهَـضَ بِجَـناحٍ أوِ اسْـتَسْلَمَ

فَأَراحَ[1].

ای ابوسفیان! هنگامی که دریای فتنه می‌خروشد و امواج مهلک ایجاد می‌کند، باید با کشتی نجات سینهٔ این موجها را شکافت و کشتی نشستگان را به ساحل نجات رسانید. در یک چنین موقعی باید کوشش کرد که فتنه‌ها بخوابد و نباید کاری کرد که زیادتر شود. طریق تفرّق و تنافر و تهییج احساسات نژادی و مفاخرات قومی را به کناری بگذارید. آن کس رستگار است که یا با تجهیزات کافی و وسایل وافی قیام کند و یا تسلیم شود و خود و دیگران را راحت کند.

تحریکات غرض‌آلود ابوسفیان مؤثر نشد و البته او خیال می‌کرد که می‌تواند علی را که دورهٔ جوانی را طی می‌کند و موضوع حقِّ از بین رفته‌ای در جلو چشم دارد بفریبد و آبی گل آلود کند و نتیجه بگیرد. ولی علی علیه‌السلام روی حس موقعیت‌شناسی و مصلحت بینی، صلاح اسلام و مسلمین را در سکوت و مسالمت دید و حقا هم اگر آن روز جنگ داخلی شروع شده بود، در همان روزهای اول، اساسی که به وسیلهٔ پیغمبر اکرم گسترده شده بود یکباره برچیده می‌شد. این بود موقعیت آن روز و طرز رفتار علی علیه‌السلام در آن روز. ولی بعدها چرخ زمانه برگشت و در اوضاع و احوال تغییراتی رخ داد، وضع مسلمین از لحاظ خارجی مستحکم شده بود ولی فساد از داخل به طرز مؤثر و ریشه کن کننده‌ای سر در آورده بود و موقعی رسید که شخص علی علیه‌السلام مقاومت در مقابل طاغیان مسلمین را واجب دانست و همان طوری که پیغمبر خبر داد در جمل و صفّین و نهروان با ناکثین و قاسطین و

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵.

مارقین جنگید و در برابر سرکشیهای آنها مردانه مقاومت کرد.

در زمان خلافت یزید بن معاویه اوضاع و احوال صورت بی‌سابقه‌ای پیدا کرد. شخص خلیفهٔ وقت علاوه بر آن که از جنبهٔ شخصی مردی پست و فرومایه و فاسق بود، در سیاستی که پیش گرفته بود رسما مردم را به طرف بی‌دینی سوق می‌داد و علیه اسلام و پیغمبر اسلام تظاهراتی می‌کرد. خلافت یزید بعد از خلافت بیست سالهٔ معاویه بود که روح دینی به تدریج در مردم رو به زوال و انعدام می‌رفت، آن شور و هیجان و شوق و ایمان و اطمینان مسلمین صدر اسلام که یگانه وسیلهٔ پیشرفت و پیروزی آنها بود رو به سردی و افسردگی می‌رفت و یک رخوت و سستی عمومی پیدا شده بود. امام حسین علیه‌السلام در یک چنین موقعیتی قیام و جهاد، بلکه شهادت و قربانی دادن را واجب و لازم شمرد. شهادت و قربانی دادن امام حسین علیه‌السلام، آنهم با آن وضع فجیع و جانگداز، به منزلهٔ تکان سختی بود که به پیکرهٔ خواب‌آلود آن روز جامعهٔ اسلامی داده شد و به منزلهٔ بانگ بیدار باشی بود که گوشها و هوشها را متوجه خطر بزرگی که به مسلمین رو آورده بود نمود و حقا کار خود را کرد. از لحاظ روان‌شناسی ثابت شده که تکانهای سخت که به روحیهٔ فرد وارد شود گاهی آثار عجیبی می‌دهد. ای بسا فلجها که با ضربتهای سختی که به روحیهٔ افراد وارد کرده‌اند موجب تحریک عنیفی بر عضو شده و عضو را از فلج بیرون آورده‌اند و همچنین است رخوتها و سستیها و فلجهایی که بر پیکر یک اجتماع وارد می‌شود و حوادث سخت و جانگدازی که روحیهٔ اجتماع را سخت تکان بدهد همان اثر تحریکاتی را دارد که بر روحیهٔ فرد وارد شود.

به شهادت تاریخ، شهادت جانگداز ابا عبدالله تأثیر عمیقی در روحیهٔ مسلمین کرد و چشمها را از خواب بیدار کرد و همین امر موجب شد که بعدها انقلابات و طغیانها علیه دستگاه خلافت اموی بپا شد و تا

قرنها همین حادثه دلها را به هیجان می‌آورد و افراد را علیه مظالم امویین برمی‌انگیخت تا بالاخره منجر به انقراض خلافت و حکومت نکبت‌بار اموی شد. علی بن ابیطالب و فرزند ارجمندش ابا عبدالله هر دو از یک نقشهٔ اصلی پیروی می‌کردند و یک هدف داشتند و آن عبارت بود از حفظ شوکت اسلام و تعقیب هدف پیغمبر اکرم. این نقشه را خود پیغمبر به صورتی و علی به صورت دیگر و حسین بن علی به صورت سومی عمل کردند.

وَ السَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

[تأثیر روحیه در عمل] *

آنچه بر مردمی وارد می‌شود متناسب با روحیات آنهاست

بسم الله الرحمن الرحیم

اِنَّ اللّهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِأنْفُسِهِمْ[1].

قرآن کریم در آیاتی چند به تصریح یا اشاره یک اصل کلی را که مربوط به سرنوشت حیات و زندگانی فرزندان آدم است بیان می‌کند و آن اصل کلی این است که هر قوم و ملتی آنچه بر آنها هست از نعمتها و موجبات آسایش و سعادتمندی یا بلاها و نقمتها و موجبات ناراحتی، وابسته و مربوط است به وضع معنوی و فکری و اخلاقی خود آنها و مادامی که در فکر و روح و اراده و اخلاق آنها تغییری حاصل نشود، در وضع زندگانی

* [تاریخ نگارش مقاله ششم محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۲ شمسی است.]

۱. رعد / ۱۱.

آنها تغییری حاصل نمی‌شود. این آیهٔ کریمه که قرائت کردم و جزء سورهٔ مبارکهٔ رعد است (اِنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ) تصریح به همین مطلب است، یعنی خداوند تغییری در آنچه شامل حال قومی هست ایجاد نمی‌کند مگر آن که خود آنها در آنچه مربوط به ضمیر و روحیهٔ خودشان است تغییری ایجاد کنند. در سورهٔ مبارکهٔ انفال پس از آن که به عاقبت شوم و نکبت‌بار کفار قریش که گرفتار شدند اشاره می‌کند، می‌فرماید: ذٰلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَیْدیکُمْ وَ أَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ یعنی این بیچارگی و بدبختی نتیجهٔ اعمال خود شماست وگرنه خدا هرگز به بندگان خویش ظلم روا نمی‌دارد. بعد می‌فرماید: کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کَفَروا بِآیاتِ اللهِ فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنوبِهِمْ اِنَّ اللهَ قَوِیٌّ شَدیدُ الْعِقابِ یعنی چیز تازه‌ای نیست؛ روش شما به روش آل فرعون و کسانی که قبل از آنها در این جهان زندگی می‌کردند مانند است که خدا نتیجهٔ اعمال زشت آنها را به آنها چشانید، خداوند قوی است و مجازاتهایش سخت و شدید است. بعد می‌فرماید: ذٰلِکَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَها عَلیٰ قَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّروا ما بِأَنْفُسِهِمْ[1] قاعدهٔ کلی این است که خداوند به گزاف و بی‌جهت نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته از آنها پس نمی‌گیرد مگر هنگامی که در روحیهٔ خویش تغییراتی بدهند.

در سورهٔ بنی اسرائیل داستان مقهوریت و مغلوبیت بنی اسرائیل را به دست اقوام خارجی به میان می‌کشد و می‌فرماید: شما دو بار در روی زمین فساد کردید و هر دو بار خداوند متعال به وسیلهٔ اقوام خارجی نتیجهٔ اعمال سوء شما را به شما چشانید. آنگاه می‌فرماید: عَسیٰ رَبُّکُمْ أَنْ یَرْحَمَکُمْ وَ اِنْ عُدْتُمْ عُدْنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرینَ حَصیراً[2] یعنی امیدی هست

۱. انفال / ۵۱.
۲. انفال / ۵۲.

که اگر توبه کنید و به راه راست برگردید رحمت خدا شامل حال شما بشود و اما اگر بار دیگر به سوی فساد و افساد باز گردید ما نیز به سوی انتقام و مجازات باز می‌گردیم و بعلاوه در آن جهان جهنم را برای کافرین، زندان قرار داده‌ایم.

از این آیات کریمه و آیات دیگری که باز در قرآن مجید هست، دو مطلب استفاده می‌شود: یکی این که سنت و قاعده‌ای در کار است و زندگانی بشری و شئون آن از عزت و ذلت و ترقی و انحطاط و بقا و زوال و سایر شئون، قانون و قاعدهٔ ثابتی دارد و گزاف و بی‌جهت نیست. دیگر آن که اساس اصلی سعادتمندی، روحیهٔ عالی و اخلاق فاضله است و اساس بدبختی و بیچارگی رذایل روحی و اعمال ناشایست است و خلاصه منبع و سرچشمهٔ سعادت یا شقاوت در داخل وجود خود مردم است نه در بیرون.

این اصلی است که قرآن مجید با تأکید و اصرار و صراحت آن را بیان کرده است و خوشبختانه در قرنهای اخیر دانشمندان و اهل تحقیق این اصل را از نظر علمی ثابت کرده‌اند و تأثیر عظیم روحیه و وضع معنویات مردم را در خوشبخت کردن آنها به دست آورده‌اند.

روحیه یعنی چه؟ هر کس یک رشته افکار و معتقَداتی دارد و یک رشته خصایل و عادات و ملکات روحی. روحیهٔ انسان که سعادت دنیا و آخرتش در گرو آن است عبارت است از مجموع افکار و معتقدات و خصایل و صفات روحی. اعمال انسان طفیلی روحیهٔ انسان است؛ یعنی انسان هر طور فکر بکند و هر طور عادات و ملکاتی داشته باشد، همان طور عمل می‌کند: قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ[1]. شما دو نفر را می‌بینید که با آنکه به حسب ظاهر و ساختمان جسمانی مانند هم‌اند در عمل بکلی

---

۱. اسراء / ۸۴.

مخالف یکدیگرند، مثلا یکی پابند به اصول تقوا و دیانت است و دیگری نیست، یکی علم را بر مال و مقام ترجیح می‌دهد و دیگری برای علم هیچ اهمیتی قائل نیست، و ممکن است ابتدا تعجب کنید که دو نفر انسان که از لحاظ ساختمان بدنی کاملا مشابه یکدیگرند چرا در کیفیت عمل این همه اختلاف دارند و حال آن که حیواناتی که در ساختمان بدنی مشابه یکدیگرند در عمل نیز مشابه یکدیگرند: همهٔ مورچگان مشابه یکدیگر کار می‌کنند، همهٔ کبوتران مشابه یکدیگر کار می‌کنند، همهٔ گوسفندان مشابه یکدیگر حرکت می‌کنند. ولی اگر به روحیهٔ آن دو انسان پی ببرید این تعجب شما رفع خواهد شد و می‌فهمید علت اختلاف در عمل، اختلاف روحیه است. حالا چرا در نوع انسان روحیه‌ها اینقدر مختلف می‌شود مطلب دیگری است و علت اساسی در کار است. به هر حال خط مشی و راه و روش انسان را در زندگی، روحیه یعنی مجموع افکار و اندیشه‌ها و عادات و ملکاتش تعیین می‌کند. البته خط مشی و طرز راه و روش کسی که مثلا خدای احد واحد را شناخته و به روز قیامت معتقد است با کسی که جز حیات دنیا چیزی نمی‌بیند، از زمین تا آسمان فرق داد. آیا کسی که خیال می‌کند که اگر مُرد وجودش پایان می‌یابد، با کسی که ایمان پیدا کرده و معتقد است که مرگ به منزلهٔ پلی است که از مکانی به مکان دیگر و از جهانی به جهان دیگر عبور می‌کند، یک جور قدم بر می‌دارند؟ چرا مردان خدا وجودشان یکپارچه نور و خیر و برکت و احسان است و یک عدهٔ دیگر یکپارچه ظلمت و شرارت و نکبت؟ البته برای آن که آنها جهان غیبی را می‌شناسند و اینها نمی‌شناسند. در غرایز بشری همه یکسانند و به حسب طبیعت بشری همه آسایش بدنی خود را می‌خواهند (قُلْ اِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ)[۱]، طرز فکر و

---

۱. کهف / ۱۱۰.

اندیشه و عقیده و ایمان است که این همه فرقها ایجاد کرده. در داستان یوسف که زن عزیز مصر قصد فریفتن یوسف را داشت، قرآن مجید می‌فرماید: وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أنْ رَأیٰ بُرْهانَ رَبِّهِ[۱] یعنی زن عزیز مصر قصد یوسف کرد و یوسف نیز اگر نبود که دلیل و آیت پروردگار خویش را مشاهده می‌کرد، قصد آن زن کرده بود. یوسف و زن عزیز مصر دو بشر بودند و تحریکات نفسانی در وجود هر دو نفر آنها بود. آنچه یوسف را باز می‌داشت روحیه و ایمان و به تعبیر قرآن کریم شهود برهان پروردگار بود.

گاهی یک فکر غلط در مغز یک نفر پیدا می‌شود که به قیمت [از بین رفتن] هستی و سعادت دنیا و آخرتش تمام می‌شود و خدا نکند که این گونه افکار شیوع پیدا کند و عده‌ای را گرفتار کند و به صورت یک مرض عمومی در آید. در این وقت است که ضرر آن فکر از وبا و طاعون بالاتر است. یکی از آن افکار غلط که متأسفانه اخیرا شایع شده و عدهٔ زیادی از کسانی که ادعای روشنفکری دارند عملا پیرو آن فکر هستند این است که زندگی سراسر مبارزه است. این اشخاص شنیده‌اند که علمای علم الحیات تنازع بقا را یکی از اصول قطعی عالم جانداران دانسته‌اند و از این مطلب این طور نتیجه گرفته‌اند که پایهٔ اول این است که انسان موجبات بقا و آسایش خود را فراهم کند، پس انسان باید در صحنهٔ حیات تمام کوشش خود را برای احتیاجات حیات از غذا و لباس و مسکن و غیره به کار ببرد و چون دیگران قهرا مزاحم هستند، با آنها جدا به مبارزه بپردازد؛ صحنهٔ حیات صحنهٔ مبارزه است، مبارزه برای طعمه و تأمین احتیاجات حیات و موجبات بقا، نان را در دست هر کس باشد و به هر وسیله باشد باید ربود و فرش را از زیر پای هر کس باشد باید کشید

۱. یوسف / ۲۴.

و خلاصه انسان اگر بخواهد طبق ناموس حیات تکامل پیدا کند و پیروزی و کامیابی نصیبش شود، خواه ناخواه باید عرصه را بر دیگران تنگ کند.

شما اولا ببینید این فکر غلط که در دماغ عده‌ای پیدا شده و به خیال خودشان حقیقت گرانمایه‌ای کشف کرده‌اند، چگونه انسان را به صورت حیوان درنده‌ای درمی‌آورد! این فکر اولا غلط است و زندگی سراسر مبارزه برای طعمه، آنهم با همنوعان خود نیست. زندگانی سعی و کوشش است، حرکت و فعالیت است. هر حیوانی در دایرهٔ وجود خویش باید حرکت و فعالیت به خرج دهد و الّا از بین می‌رود. ولی در انسان بالخصوص این سعی و کوشش باید مقرون به پاکی و تقوا باشد و این جهت، نتیجهٔ سیر تکاملی است که انسان طی کرده و اگر مقرون به تقوا نباشد محکوم به زوال و فنا و اضمحلال است.

حکما از قدیم گفته‌اند که امتیاز بزرگ انسان از حیوان به این است که انسان فکر و اندیشه دارد، تعقل و تدبیر دارد و حیوان ندارد. البته این مطلب صحیح است ولی یک نکته هست و آن این که همین امتیاز بزرگ گاهی موجب می‌شود که انسان صد درجه از حیوان پایین‌تر برود و مصداق «أُولٰئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»[1] واقع شود. حیوان چون عقل و اندیشه ندارد، همان طوری که از مزایای فکر خوب و تدبیر خوب بی‌بهره است از مضارّ و زیانهای فکر غلط نیز مصون و محفوظ است، مثلا هیچ وقت در مغز حیوان چنین اندیشهٔ ناپاکی پیدا نمی‌شود که زندگانی سراسر مبارزه و درندگی است و اخلاق فاضله از قبیل ایثار و فداکاری و جوانمردی غلط و ناشی از ضعف است.

حقیقتا باید تصدیق کرد که برای انسان هیچ نعمتی بالاتر و برتر از

---

۱. اعراف / ۱۷۹.

حکمت نیست و هیچ دردی بالاتر از جهالت نیست. سعدی می‌گوید:

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کآدمی را بتر از علت نادانی نیست

حکمت یعنی دریافتن حقایق زندگی و راه راست حیات. خدا می‌فرماید: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً[1] یعنی خداوند به آن کس که بخواهد حکمت و علم به حقایق امور می‌آموزد و آن کس که به او حکمت داده شود خیر بسیاری به او داده شده. جهالت که در مقابل حکمت است بر دو قسم است: بسیط و مرکّب. جهل بسیط آن است که انسان از مطلبی بی‌خبر باشد اما خودش به بی‌خبری و جهالت خود آگاه است. این قسم جهالت چندان خطرناک نیست زیرا مقرون به یک حکمت است، یعنی آگاهی به جهالت و نادانی. می‌گویند: «لا ادری نصف العلم» یعنی دانایی و اعتراف به این که نمی‌دانم، خود نیمی از دانایی است. اما جهل مرکّب آن است که انسان حقیقت چیزی را نمی‌داند و یک عقیدهٔ غلطی دربارهٔ او پیدا کرده و خیال می‌کند که این موهوم ذهنی او حقیقت امر است.

از اینجا به اهمیت نتیجهٔ بعثت پیغمبران الهی می‌توان پی برد. برخی مردمان ساده لوح هدف و غرض بعثت پیغمبران را در میان امور مادی جست و جو می‌کنند، مثلا خیال می‌کنند که پیغمبران آمده‌اند که راه تجارت و کسب و یا صنعت و فن را به مردم بیاموزند. ولی خیر، حکمت آمدنِ پیغمبران بالاتر از اینهاست؛ او چیزی [است] که اساس و پایهٔ اصلی همهٔ سعادتمندیها و خوشبختیهاست، او مربوط به اصلاح روح و عهده‌داری سِمَت هدایت و راهنمایی مردم است. قرآن مجید یکی از غایات و نتایج بعثت پیغمبر اکرم را تعلیم حکمت معرفی می‌کند: هُوَ الَّذی

۱. بقره / ۲۶۹.

بَعَثَ فِی الْاُمِّیّینَ رَسولاً مِنْهُمْ یَتْلوا عَلَیْهِمْ ایاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ اِنْ کانوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ[1] یعنی خداست که از میان مردمی جاهل و درس نخوانده پیغمبری مبعوث فرمود که آیات خدا را بر مردم تلاوت می‌کند و آنها را در ناحیهٔ روح و اخلاق، پاک و پاکیزه می‌کند و به آنها کتاب و حکمت می‌آموزد.

ان شاءالله در روزهای آینده در اطراف این موضوع مفصل‌تر صحبت خواهیم کرد.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱. جمعه / ۲.

هر چیز، ظاهری دارد و باطنی *

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ[1].

انسان در هر چیزی که نظر می‌کند باید نظر خود را تنها متوجه ظاهر و قالب آن چیز نکند، بلکه باطن و روح آن چیز را مورد توجه خود قرار دهد. تا وقتی که نظر انسان فقط به ظواهر و قوالب اشیاء معطوف است، از شناختن حقایق امور محروم و در عمل نیز نمی‌تواند از فواید و منافع و خواص امور بهره‌مند و منتفع گردد.

بعضی اشخاص طبعا ظاهربین‌اند، رنگ و روی ظاهر یک متاع یا جلال و شکوه ظاهر یک عمارت یا حسن ظاهر و قیافه و هیکل یک انسان فورا نظرشان را جلب و روح آنها را خاصع می‌سازد، همان ظاهر را ملاک قضاوت و ملاک عمل قرار می‌دهند. اما بعضی دیگر محقق و

* [تاریخ نگارش مقاله هشتم محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۴ شمسی است.]

۲. انفال / ۲۴.

کنجکاوند، به دیدن ظواهر قناعت نمی‌کنند، آب و رنگ و جلال و شکوه ظاهری یک چیز آنها را وادار به قضاوت نمی‌کند، همیشه سعی می‌کنند خود را به بواطن و روح اشیاء نزدیک کنند.

هر چیزی در این جهان ظاهر و قالبی دارد و معنا و باطنی. حتی خود مجموعهٔ جهان هستی یک ظاهر و نمودی دارد و یک روح و باطنی. ظاهر و قالب جهان هستی، همین نمودها و پدیده‌های محسوسی که به حواس ما در می‌آیند، همین ستارگان، همین شموس و اقمار، همین زمین و درختان و کوهها و دریاها و حیوانها و انسانها، ما این قسمت ظاهر جهان هستی را به نام عالم طبیعت یا عالم دنیا می‌خوانیم. اما باطن جهان هستی عبارت است از غیب و ملکوت که حاکم و مسیطر بر طبیعت و گرداننده و مدبّر آن است، یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَی الْأَرْضِ[1]:

آسمانهاست در ولایت جان　　کارفرمای آسمان جهان
در ره غیب پست و بالا هست　　آسمان و زمین و دریا هست

قرآن کریم در اول سورهٔ بقره، اهل ایمان را این طور وصف می‌کند: أَلَّذینَ یُؤْمِنونَ بِالْغَیْبِ[2] آنان که به غیب و ملکوت ایمان پیدا کرده‌اند، و روحیهٔ دهریین و مادیین را که فکرشان از حدود ظواهر طبیعت بالا نرفته این طور تحلیل می‌کند: یَعْلَمونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غافِلونَ[3] یعنی اینان به همین ظواهر و نمودها که عبارت از حیات عالم دنیاست رسیده و معتقد شده‌اند اما از عالم آخرت که در ماوراء این ظواهر و نمودهاست در غفلت و بی‌خبری به سر می‌برند.

هر چیزی تا روح و باطنش محفوظ است قابل دوام است. تا روح و باطن محفوظ است اگر نقصان و کسری در ظاهر پیدا شود قابل جبران

---

۱. سجده / ۵.
۲. بقره / ۳.
۳. روم / ۷.

است، اما اگر روح و باطن از بین رفت آن چیز خاصیت خود را از دست می‌دهد. از ظاهرِ بی باطن و قالب بی‌روح کاری ساخته نیست.

ظاهر و باطن، و روح و قالب، و مغز و پوست توأم بـا یکـدیگر و همراه با یکدیگرند. رعایت هر دو جـنبه واجب و لازم است. یکـی از اموری که مانند سایر اشیاء ظاهر و قالبی دارد و روح و باطنی، خود دین است. ظاهر دین عبارت است از انجام اعمال و افعال ظاهری که از طرف شارع مقدس دستور آنها رسیده است و البته هر یک از آنها در جای خود لازم‌الاجراست. اما روح دین عبارت است از روشن شدن ضمیر و باطن به نور ایمان و عرفان. علی علیه‌السلام می‌فرماید: اَوَّلُ الدّینِ مَعْرِفَتُهُ[1] پایهٔ اول دین و سنگ اول بنای دین، معرفت و شناسایی ذات احدیت است. شخصی آمد خدمت مولای متقیان علی علیه‌السلام و عرض کرد: هَـلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ آیا پروردگار خویش را دیده‌ای؟ فرمود: لَمْ أَعْبُدْ رَبّاً لَمْ أَرَهُ من هرگز خدایی را که ندیده باشم بندگی نکرده‌ام. لَمْ تَرَهُ الْعُیونُ بِمُشاهَدَةِ الْعِیانِ وَ لٰکِنْ رَأَتْهُ الْقُلوبُ بِحَقائِقِ الْایمانِ[2] اما ای مرد! بدان که این چشمها که در سرها قرار گرفته نمی‌تواند خدا را ببیند، دلهاست که با نـور ایـمانْ او را مشاهده می‌کنند. لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُـدْرِکُ الْأَبْـصارَ وَ هُـوَ اللَّـطیفُ الْخَبیرُ[3]. چشم دل باز کن که جان بینی.

دل اگر به نور عرفان منوّر شد اوج می‌گیرد، شادی خاطر می‌آورد، مانند این است که از حجرهٔ تاریکی به گلستان مصفایی قدم گـذاشـته باشد، آلام و کدورتها و رنجها که نتیجهٔ مـحدودیت روح است از بـین می‌رود، خوش‌بینی پیدا می‌شود و به همه چیز مهر می‌ورزد:

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱.

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۷.

۳. انعام / ۱۰۳.

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عـالم از اوست

آن کس که دینش از حدود انجام اعمال و افعال ظـاهری تـجاوز نکرده و قلبش به نور عرفان و محبت ذات اقدس الهی منوّر نگشته، از خاصیتهای دین بهرهٔ وافی نمی‌برد. چنین کسی را به حقیقت نـمی‌توان مؤمن خواند. گروهی از اعراب بادیه نشین که تازه بـه اسـلام گـرویده بودند، آمدند حضور پیغمبر اکرم و گفتند: یا رسولَ اللهِ! ما ایمان آورده‌ایم. آیه نازل شد: قالَتِ الْأَعْرابُ اٰمَنّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنوا وَ لٰکِنْ قولوا أَسْلَمنا وَ لَمّا یَدْخُلِ الْایمانُ فی قُلوبِکُمْ[۱] یعنی ای پیغمبر! اعراب مدعی ایمان‌اند، به آنها بگو شما ادعای ایمان نکنید، شما بگویید ما اسلام آورده‌ایم زیـرا ایـمان امـری معنوی و نوری است باطنی و هنوز در قـلب شـما نـفوذ نکـرده، شـما تشریفات ظاهری دین را که از اقرار زبانی شهادتین شروع می‌شود عملی کرده‌اید.

یک فرد یا یک جامعه وقتی از مزایـای دنـیایی و آخـرتی دیـن بهره‌مند می‌شود که روح دین در او دمیده شده باشد. روح دین است که به دل صفا و محبت می‌دهد، روح دین است که عقل و فکر را توسعه می‌دهد و بالا می‌برد، روح دین است که زنگ آلام و کدورتها را از دل می‌زداید، روح دین است که حس تراحم و تعاطف و مـهربانی و بـرادری ایـجاد می‌کند، روح دین است که شخص را طوری می‌سازد که از ایثار و نـفع رساندن به غیر لذت می‌برد. اگر ما وضع مسلمانان امروز را با مسلمانان زمان پیغمبر اکرم مقایسه کنیم می‌بینیم در قسمت تشریفات ظاهری ما جلو هستیم، آن روز اینقدر هیاهو و جنجال به نام دین نبود، اینقدر عَلَم و رایت و بیرق و فریاد به نام دین نبود، اینقدر طبل و کوس نبود، ولی در

۱. حجرات / ۱۴.

عوض چیزی بود که امروز نیست؛ یک روح ایمان و حقیقتی در کار بود، یک خلوص و صمیمیتی در کار بود که به آسانی از جان خود، از مال خود و فرزندان خود در راه دین می‌گذشتند، آنچه دستور از پیغمبر خدا می‌شنیدند فکری جز عمل کردن نداشتند، یکپارچه عشق و شور و هیجان و یقین بودند، عشق الهی و شور خدایی. پیغمبر اکرم به یکی از اصحاب خود عبور می‌کند. در رنگ رخسار و وضع چشمها و نگاهها یش ضمیر آشفته‌اش را خوانده، می‌پرسد: کَیْفَ أصْبَحْتَ چگونه صبح کردی و حالت چگونه است؟ عرض می‌کند: «أصْبَحْتُ موقِنا» صبح کردم در حالی که اهل یقینم. علامت یقینت چیست؟ علامت یقینم این است که مثل این است که روز حساب را می‌بینم، اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنم را در جهنم مشاهده می‌کنم:

گفت پیغمبر صباحی زید را
کیف اصبحت ای رفیق با صفا

گفت عبداً موقناً، باز اوش گفت
کو نشان از باغ ایمان گر شکفت

گفت تشنه بوده‌ام من روزها
شب نخفتستم ز عشق و سوزها

گفت از این ره کو رهاوردی بیار
در خور فهم و عقول این دیار

گفت خلقان چون ببینند آسمان
من ببینم عرش را با عرشیان

هشت جنت، هفت دوزخ پیش من
هست پیدا همچو بت پیش شمن

جمله را چون روز رستاخیز من
فاش می‌بینم عیان از مرد و زن

هین بگـویم یـا فـرو بـندم نـفس
لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

روح دین و حقیقت ایمان بود که در کمتر از نیم قرن جهانی را مسخّر کرد. خداوند از قرآن کریم تعبیر به «روح» می‌کند: وَ کَذٰلِکَ أَوْحَیْنا اِلَیْکَ روحاً مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدری مَا الْکِتابُ وَ لَا الْایمانُ[۱]. یا أَیُّهَـا الَّـذینَ اٰمَـنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسول اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ[۲]. راهنمایان حقیقی و نگهبانان حقیقی دین مبین اسلام آنهایی بوده و هستند که با علم خود و عـمل و مجاهده و تقوای خود و با بیان و قلم خود روح دیانت را حفظ می‌کنند. علی علیه‌السلام در ضمن جمله‌های معروفی که به کمیل نخعی تـلقین می‌کند می‌فرماید: اَللّٰهُمَّ بَلیٰ لا تَخْلُو الْاَرْضُ مِنْ قائِمٍ لِـلّٰهِ بِحُـجَّةٍ اِمّـا ظـاهِراً مَشْهوراً وَ اِمّا خائِفاً مَغْموراً زمین خالی از حجت نیست، یا ظاهر و آشکار و یا خائف و پنهان. کار این حجج الهی این است که دلایل و آیات الهی را حفظ می‌کنند: بِهِمْ یَحْفَظُ اللّٰهُ حُجَجَهُ وَ بَـیِّـناتِهِ اینها حافظ حجتها و دلایل الهی هستند، وَ یَزْرَعونَها فی قُلوبِ أَشْباهِهِمْ[۳] اینها بذر ایـمان را در قـلب کسانی که مستعدند می‌کارند.

خود علی علیه‌السلام و اولاد طاهرینش در صف اول و مقدم کسانی بودند که ناظر و حافظ روح دین بودند. نظری بـه سـیره و روش آنـها بیندازید و خدمات آنها را به عالم معنویات اسلام ببینید. خـدماتی کـه شخص علی علیه‌السلام از راه بیان و خطابه و تعلیم شاگردان یا در مقام جواب سؤالات و حل مشکلات و یا از راه نشان دادن حقیقت اسلام با تقوا و عمل خویش انجام داد، فراموش نشدنی است و مانند خورشید در صفحات تاریخ می‌درخشد.

---

۱. شوری / ۵۲.
۲. انفال / ۲۴.
۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

علی و آل علی برای حفظ دیانت از هیچ گونه فداکاری دریغ نکردند. عمل فرزند بزرگوار علی، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام بهترین شاهد و گواه بر مطلب است. ابا عبدالله به کاری اقدام کرد که از نظر خودبینان خودکشی و انتحار بود، زیرا کشته شدن آن حضرت در این سفر به قدری واضح بود که نه تنها خودش بلکه هر کس می‌شنید تصدیق می‌کرد. پی در پی می‌آمدند و آن حضرت را از این مسافرت منع می‌کردند و دلیلشان این بود که جانش در خطر است، اما ابا عبدالله به این سخنان گوش نمی‌داد و دلیلش این بود که جانِ جانش در خطر است. ابا عبدالله ثابت و مدلّل کرد که در مقام مبارزه با کفر و عوامل ضد دین و در مقام امر به معروف و نهی از منکر تا پای جان باید رفت. آخرالامر در جواب یکی از آن کسانی که اصرار می‌کرد که آن حضرت از این سفر خودداری کند، این اشعار را قرائت کرد که گویندهٔ آن یک مرد انصاری است و هنگامی که برادرش او را از یاری کردن پیغمبر منع می‌کرد انشاء کرده بود:

سَأمضی وَ ما بِالْمَوْتِ عارٌ عَلَی الْفَتیٰ
اِذا ما نَویٰ حَقّاً وَ جاهَدَ مُسْلِما
وَ واسَی الرِّجالَ الصّالِحینَ بِنَفْسِهِ
وَ فارَقَ مَثْبوراً وَ خالَفَ مُجْرِما
فَاِنْ عِشْتُ لَمْ أنْدَمْ وَ اِنْ مِتُّ لَمْ اُلَمْ
کَفیٰ بِکَ ذُلّاً أنْ تَعیشَ وَ تُرْغَما

یعنی من حتما خواهم مرد، مرگ برای جوانمرد در صورتی که [نیت] خیر داشته باشد و با عشق و علاقه بخواهد جهاد کند عیب و عار نیست، مرگ برای کسی که می‌خواهد قدم جای قدم مردان شایسته بگذارد و از شقاوت‌کاری دوری گزیند و با گناهکاری مخالفت ورزد ننگ نیست بلکه افتخار است، من اگر در این سفر زنده بمانم نکوهشی برایم نیست و اگر هم بمیرم جای سرزنش نیست، این ذلت برای تو کافی است که زنده

بمانی در حالی که مخذول و منکوب باشی و نتوانی در راه مقصد خویش قدمی برداری.

در وصیتنامه‌ای که موقع حرکت از مدینه به برادرش محمد بن حنفیه نوشت، جهانیان را از هدف و مقصد خویش آگاه ساخت. در آنجا پس از اقرار به وحدانیت حق و نبوت پیغمبر خاتم و روز حساب، این جمله‌ها را درج فرمود: اِنّی لَمْ اَخْرُجْ اَشِراً وَ لا بَطِراً وَ لا مُفْسِداً وَ لا ظالِماً وَ اِنَّما خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلاحِ فی اُمَّةِ جَدّی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، اِنّی اُریدُ أنْ آمُرَ بِالْمَعْروفِ وَ أنْهیٰ عَنِ الْـمُنْکَرِ وَ اَسیرَ بِسیرَةِ جَدّی وَ أبی عَلِیِّ بْنِ اَبی‌طالِبٍ[۱].

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱. مقتل الحسین مقرّم، ص ۱۵۶.

ظهور هدایت بعد از ضلالت *

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدونَ[1].

یکی از مظاهر لطف و رحمت الهی این است که هیچ گاه بشر را در تاریکی مطلق نمی‌گذارد. در آن هنگامی هم که ظلمت و تاریکی فضای آسمان سعادت بشر را احاطه کرده، ستارگان درخشنده‌ای نور افشانی می‌کنند و جهت را نشان می‌دهند؛ و اگر احیانا به واسطهٔ پیدایش ابرها و مه‌ها موقتا تاریکی مطلق حکمفرمایی کند، دیری نخواهد پایید که خورشید عالمتابی لشکر ظلمت را یکسره هزیمت نماید: پایان شب سیه سفید است. همواره آن وقتی که ظلمت باطل همه جای جهان را فراگیرد، موقع طلوع نیّرهای اعظم الهی است. امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه عصر

* [تاریخ نگارش مقاله نهم محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۵ شمسی است.]
۱. نحل / ۱۶.

ظهور نیّر اعظم اسلام و طلوع آفتاب مقدس خاتم الانبیاء را این طـور شرح می‌دهد: أَرْسَلَهُ عَلىٰ حینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ طولِ هَـجْعَةٍ مِـنَ الْأُمَـمِ وَ انْتِقاضٍ مِنَ الْـمُبْرَمِ [۱] وَ تَلَظٍّ مِنَ الْحُروبِ و الدُّنْیا کاسِفَةُ النّورِ ظاهِرَةُ الْـغُرورِ عَلىٰ حینِ اصْفِرارٍ مِنْ وَرَقِها وَ اِیاسٍ مِنْ ثَمَرِها [۲] یعنی خداوند این خورشید را هنگامی طالع ساخت که مدتها بود ستاره‌ای از افق نبوت طالع نشده بود و امم و ملل عالم در خواب سنگینی فرو رفته بودند، تنور جنگ و ستیزها داغ بود و دنیا را تاریکی فرا گرفته بود؛ از گریبان چنین ظـلمتی دست قدرت الهی چنین خورشیدی را طالع ساخت.

پیدایش رجال حق در خلال ظلمها و بی‌عدالتی‌ها و کفرها درست به منزلهٔ پیدایش برق امیدی است در دل در حالی که در اثر رو آوردن شداید و بلایا یأس و ناامیدی روح انسان را احاطه کند. در حین این که غمها و ناامیدی‌ها از هر طرف بر دل سایه می‌افکـند، یکـمرتبه از یک گوشه از گوشه‌ها و یک زاویه از زوایای دل ـ که خود انسان هم بی‌خبر است ـ برق امیدی می‌جهد و سایه‌های غم و اندوه را زایـل مـی‌سازد. ظهور و پیدایش رجال حق، درست به منزلهٔ جهیدن برق امید است در عالم ضمیر و جهان دل انسان.

مطابق معتقَدات دینی، یکی از سنن الهی این است که هیچ گاه رشتهٔ راهنمایان الهی که مشـعلداران راه خـدا هسـتند قـطع نـمی‌شود. عـلی علیه‌السلام در ضمن جمله‌های معروفی که خطاب به کمیل می‌کند و در نهج‌البلاغه مضبوط است می‌فرماید: اَللّٰهُمَّ بَلىٰ لا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قائِمٍ لِـلّٰهِ بِحُجَّةٍ اِمّا ظاهِراً مَشْهوراً وَ اِمّا خائِفاً مَغْموراً [۳]... [۴]

---

۱. خطبهٔ ۱۵۶.

۲. خطبهٔ ۸۷.

۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

۴. [ادامه مقاله در دست نیست.]

[عشق الهی] *

أَلَّذینَ اٰمَنوا وَ تَطْمَئِنُّ قُـلوبُهُمْ بِـذِکْرِ اللهِ اَلا بِـذِکْرِ اللهِ تَـطْمَئِنُّ الْقُلوبُ[1].

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام کسانی را که در راه خدا گام برمی‌دارند و وظایف الهی خویش را انجام می‌دهند، از لحاظ وضع روحی و علل اقدام به انجام وظیفه دسته‌بندی می‌کند و آنها را به سه دسته تقسیم می‌نماید، می‌فرماید: آنان که خدا را بندگی می‌کنند سه دسته‌اند: یک دسته آنهایی که منظور و مقصودشان از طاعت و بندگی حضرت حق رسیدن به پاداشها و اجرها و ثوابهای الهی است. این دسته از مردم در بندگی خود تجارت پیشه‌اند و عبادت آنها شبیه اعمال بازرگانی بازرگانان است که فعالیتهایشان جنبهٔ معامله و معاوضه دارد و به طمع سود دست به کار می‌شوند. محرک روحی این دسته از مردم جلب منفعت و سود بَری است.

---

* [تاریخ نگارش مقاله دهم محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۶ شمسی است.]

۱. رعد / ۲۸.

دستهٔ دوم کسانی هستند که از ترس عقوبت و مجازات الهی خدا را بندگی می‌کنند و نظرشان به عقوبتها و مجازاتهایی است که در مخالفت اوامر و نواهی حضرت حق هست. این دسته در عبادت و بندگی خود نوکرپیشه‌اند و بندگی آنها شبیه اطاعت زیردستان از زبردستان و غلامان از اربابان است که محرک آنها در عمل، ترس از عقوبت و مجازات است. دستهٔ سوم کسانی هستند که به هیچ یک از این امور نظر ندارند و محرک آنها در عمل نه اجر و پاداش و سود بری است و نه انتقام و عذاب و کیفر است، نه چشم به اجر و ثواب و بهشت و حورالعین دوخته‌اند و نه ترس از جهنم و عذابهای هائل قیامت آنها را وادار به عمل کرده است. اینها کسانی هستند که خود را غرق در احسانها و نعمتهای الهی می‌بینند و قلبشان محبت ذات اقدس الهی را احساس کرده است. اینها خدا را از آن جهت که شایستهٔ محبوبیت و معبودیت و ستایش است، از آن جهت که منبع کمال و جمال و بهاء است و یگانه حقیقتی است که شایستهٔ تمجید و ستایش و خضوع و نیایش است عبادت می‌کنند. این دسته احرار و آزادگان‌اند و در بندگی خود عاشق پیشه‌اند. دستهٔ اول دلیل عبادتشان عوضی است که از دست معبود می‌گیرند و در حقیقت معبود و مطلوبشان همان عوض و همان سود است مانند همهٔ معامله‌گران و سوداگران، و دلیل عبادت دستهٔ دوم مجازاتی است که در مخالفت اوامر و نواهی حضرت هست مانند همهٔ زیردستان نسبت به زبردستان، اما دلیل عبادت دستهٔ سوم کمال و جمال و شایستگی حضرت معبود و عشق و علاقهٔ باطنی است که در درون خودشان وجود آن را احساس می‌کنند.

اولیای حق از دستهٔ سوم‌اند، تمام دنیا و مافیها و تمام نعمتهای اخروی ارزش آن لحظه‌ای را ندارد که خود را به خدا نزدیک می‌بینند و با یاد ذات مقدس مأنوس‌اند:

گر از دوست چشمت به احسان اوست
تو در بند خـویشی، نـه در بـند دوست
خـــلاف طـــریقت بـود کـاولیا
تـــمنا کـــنند از خـــدا جــز خـــدا

برای آنها هیچ موجودی شایستهٔ توجه و علاقه و مهرورزی جز ذات اقدس احدیت نیست. ابراهیم خلیل در سیر روحانی خویش اول متوجه ستاره و بعد متوجه ماه و سپس متوجه خورشید شد و همین که همهٔ آنها را در معرض زوال و افول و غروب دید گفت: هیچ یک از اینها شایستهٔ توجه و شایستهٔ این که بارانداز دل من باشد نیست، من روی دل خود را متوجه آن ذاتی می‌کنم که گردانندهٔ همهٔ این چرخها و پدیدآورندهٔ همهٔ این زیباییها و روشنیهاست: وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ حَنیفاً وَ ما أنَا مِنَ الْـمُشْرِکینَ[1]. ابراهیم گفت: لا اُحِبُّ الْاٰفِلینَ[2] من هر چه را که در معرض افول و زوال باشد شایستهٔ دوستی نمی‌دانم.

موسی بن عمران علیه‌السلام هنگامی که با جمعی از قوم خـود بـه جانب «طور» برای شنیدن کلام الهی می‌رفت، در رفتن شتاب می‌کرد و قبل از قوم خود به میعادگاه رسید. مطابق نقل قرآن کریم خطاب رسید: ای موسی! چقدر با عجله و شـتاب آمـدی و قـوم خـود را پشت سـر گذاردی: وَ ما أعْجَلَکَ عَنْ قَوْمِکَ یا موسیٰ. عرض کرد: هُمْ اُولاءِ عَلیٰ أثَری وَ عَجِلْتُ اِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضیٰ[3] پروردگارا! قوم من از پشت سر می‌آیند و رضا و خشنودی توست که مرا جذب کرده و به سرعت اینجا کشید:

هوای کعبه چنان می‌کشاندم به نشاط
که خـارهای مـغیلان حـریر بـنماید

---

۱. انعام / ۷۹.
۲. انعام / ۷۶.
۳. طه / ۸۴.

علی بن ابیطالب علیه‌السلام به خدا عرض می‌کند: اِلٰهی ماعَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَ لا طَمَعاً فی جَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُکَ[۱] پروردگارا! من تو را نه از جنبهٔ ترس از دوزخ و نه از نظر طمع به بهشت عبادت کردم، عبادت من فقط از نظر این است که سزاوار ستایش و نیایش و عبادت و پرستش هستی.

حساب آن کس که به خدا عشق می‌ورزد و عاشقانه او را پرستش می‌کند، با حسابهای تجارت پیشگان و نوکر پیشگان جداست:

ملت عشق از همه دنیا جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست

در مسلک و مذهب عاشق، معامله و معاوضه و حساب سود و زیان نیست، آنجا که پای حساب سود و زیان در میان است جای حکومت خودپرستی است و آنجا که سلطان عشق خیمه زد خرمن خودپرستی می‌سوزد، حساب سود و زیان از میان می‌رود، آنجا مقام فناء از خود و بقاء به محبوب است.

آرزو و افتخار خداپرست غیر از آرزو و افتخار خودپرست است. علی علیه‌السلام هیچ آرزویی بالاتر از غلتیدن در خون خود در راه خدا و هیچ افتخاری بزرگتر از شکافته شدن فرقش در حال عبادت نمی‌دید. علی می‌گفت: لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلیٰ رَأْسی أَهْوَنُ عَلَیَّ مِنْ میتَةٍ عَلیٰ فِراشٍ[۲] یعنی هزار ضربت که بر فرقم وارد شود بهتر است از این که در بستر بمیرم. نه تنها علی چنین بود، فرزندان بزرگوارش نیز چنین بودند، بلکه شاگردان مکتب تربیتی او نیز چنین بودند.

در یکی از مسافرتهای مولای متقیان، همین که به سرزمین کربلا

---

۱. بحارالانوار، ج ۶۷ / ص ۲۳۴.
۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۳ و عبارت «عَلیٰ رَأسی» را ندارد.

رسید اشاره به زمین کرد و گفت: مُناخُ رُکّابٍ وَ مَصارِعُ عُشّاقٍ[۱] اینجا فرودگاه راحله‌هایی و خوابگاه عاشق پیشگانی است. علی علیه‌السلام اصحاب حسین را که بعدها خواهند بود، عشاق تعبیر کرد.

مقاومت و جانبازیهای آن روز سیدالشهداء علیه‌السلام و یاران بزرگوارش از این قسم بندگی است، یعنی از منبع عشق سرچشمه می‌گرفت و لهذا از حدود یک نبرد عادی و جهاد معمولی خیلی برتر بود. مردی را از اصحاب عمر سعد که در جنگ کربلا حاضر بود بعدها مورد ملامت قرار دادند. او در جواب گفت: ...[۲]

عابس بن ابی شبیب شاکری یکی از یاران جانباز حسین است، در روز عاشورا آمد حضور ابا عبدالله و عرض کرد: یا ابا عبدالله! در تمام روی زمین از خویش و بیگانه کسی پیش من از تو عزیزتر و محبوبتر نیست و اگر من چیزی از جانم عزیزتر می‌دانستم که او را قربان تو کنم می‌کردم. آن وقت به عنوان وداع سلامی کرد و عرض کرد: **أَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا أَبا عَبْدِاللهِ!** و به میدان رفت. عابس مردی بود به شجاعت و شهامت و مردانگی معروف؛ همین که به میدان رفت مبارز طلبید. لشکریان عمر سعد با یکدیگر گفتند: «هٰذا أَسَدُ الْأُسودِ، هٰذا عابِسُ بْنُ أَبی شَبیب» این شیرِ شیران عابس است و کسی به میدان او نرود که هلاک خواهد شد. کسی جرئت نکرد یکتنه به مبارزه‌اش بیاید، از طریق جوانمردی خارج شدند و عابس را سنگباران کردند. عابس که چنین ناجوانمردی را از آنها دید فورا اسلحهٔ جنگ را به زمین ریخت و لباسها کند و برهنه شد و برهنه به استقبال مرگ رفت:

---

۱. نفس المهموم، ص ۱۱۰.

۲. [در نسخهٔ اصل دستنویس، مطلب ناتمام است.]

بی خود و بی زره بدر آمد کـه مـرگ را
در بر برهنه می‌کِشم اینک چو نو عروس

در آن غوغای محشر روز عاشورا بُریر بن خضیر با عبدالرحمن بن عبد ربّه شوخی و خوشمزگی می‌کرد. عبدالرحمن گفت: ای بریر! امروز روز شوخی نیست. بریر گفت: همه می‌دانند که من در همهٔ عـمر اهـل شوخی و هزل نبوده‌ام ولی امروز [را] که سعادت شهادت در راه خدا را در آغوش می‌بینم، روز شادمانی خودم می‌بینم.

علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: در میان اصحاب حسین بعضی بودند که چون موعد نزدیکتر می‌شد ترس و اضطرابشان زیاد می‌شد ولی خود ابا عبدالله و عدهٔ دیگر هر چه موعد نزدیکتر مـی‌شد شکـفته‌تر و مطمئن‌تر می‌شدند. بعضی گفتند: حسین را ببین، مثل این که از مرگ باک ندارد. ابا عبدالله فرمود: صَبْراً بَنِى الْكِرامِ، فَمَا الْمَوْتُ اِلّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَـنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرّاءِ اِلَى الْجِـنانِ الْـواسِـعَةِ[1]. یکـی از نـاظرین صـحنهٔ کـربلا گفت: وَاللهِ ما رَاَيْتُ مَكْثُوراً قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ جَمِيعُ أَصْحابِهِ أَرْبَطَ جَأْشاً مِنْهُ.

روحیهٔ ابا عبدالله در صحنهٔ کربلا دوست و دشـمن را بـه حـیرت انداخته بود و لهذا هم از طرف دوستان و هم از طرف دشمنان مورد بحث و گفت و گو واقع شد. ابا عبدالله با علم به شهادت خود و ...[2]

این وضع ثبات و اطمینان ابا عبدالله بینندگان تاریخ را نیز در قرنها بعد غرق در حیرت و شگفت کرده که روح فرزند آدم تا کجا و تا چه حد بزرگ و شریف و قوی و مطمئن می‌گردد. به قدری بشاشت بر چهره‌اش بود که حتی پس از جدا شدن سر مقدسش راوی گفت: لَقَدْ شَغَلَنى نورُ

---

۱. اللهوف، ص ۶۹.
۲. [در نسخهٔ اصل دستنویس، مطلب نا تمام است.]

وَجْهِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فی قَتْلِهِ.

آری، اَلَّذینَ آمَنوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ اَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ.

خداوندا! به حق حسین بن علی علیه‌السلام پرتوی از نور مقدس حسینی به قلب ما بفرست.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱ [صبر]*

وَ اِنْ تَصْبِروا وَ تَتَّقوا فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمورِ[۱].

یکی از صفاتی که هم عقل آن را می‌ستاید و هم کتاب آسمانی ما قرآن مجید آن را مدح و ستایش کرده، صفت صبر است. کلمهٔ «صبر» چون زیاد در محاورات استعمال می‌شود و روزی نیست که انسان چند بار آن را به زبان نیاورد یا از زبان دیگری نشنود خیال می‌کند معنایش را می‌داند یعنی آن معنایی را که مورد تمجید عقل و اخلاق و دین است می‌داند و حال آن که اشتباه است و کمتر کسی است که صبر را به معنای محمود خود درک کرده باشد و آن را تمجید کند، و متأسفانه می‌بینیم که غالبا مردم معنای دیگری را به نام صبر در نظر می‌گیرند که قابل ستایش نیست و آن را می‌ستایند.

این گونه اشتباهات یعنی اشتباه در معنای صفات حمیده، بسیار

---

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۲ محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۸ شمسی است.]

۱. آل‌عمران / ۱۸۶.

واقع می‌شود و بسیار هم گران تمام می‌شود. درست مثل این است که مریض دوای موجب صحت و عافیت خود را با دوای دیگری که صددرصد زیان‌آور است و مرضش را تشدید می‌کند اشتباه نماید. در امراض جسمانی این گونه اشتباهات به ندرت واقع می‌شود ولی در امراض روحانی چون سر و کار با امور غیر حسی است بسیار واقع می‌شود و بر عهدهٔ پزشکان روحی است که این اشتباهات را رفع کنند.

برای نمونهٔ اشتباهات و اشتباه کاری‌هایی که واقع شده، به ذکر چند مورد تاریخی می‌پردازم:

در جنگ صفّین که در حدود یک سال و نیم بین اتباع امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و اتباع معاویة بن ابی سفیان جنگ خونین بر پا بود، آخرالامر کار به حکمیت کشید و در وقتی که لشکر معاویه نزدیک بود شکست قطعی بخورند پیشنهاد حکمیت کردند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام شخصا با حکمیت مخالف بود ولی عدهٔ زیادی از اصحاب امام با این کار نظر موافق دادند و ایستادگی کردند و علی علیه‌السلام اجبارا رضا داد. بعد از قرار حکمیت عده‌ای از زهدمآبانِ اصحاب علی ــ که بعدها به نام «خوارج» نامیده شدند و بیش از همه در امر حکمیت اصرار کرده بودند ــ معتقد شدند که اصلا قرار حکمیت بر خلاف شریعت است بلکه عِدل کفر است، زیرا معنای حکمیت این است که دو نفر بشر بنشینند و رأی بدهند و بین دیگران حکم کنند و به نصّ قرآن مجید حکم منحصر به خداست: اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ[1] آن کس که بین بندگان خدا حکم می‌کند فقط خداست. این جمعیت از عمل سابق خود توبه و استغفار کردند و هر کسی را هم که به این عمل رضا داده بود مجبور به استغفار می‌کردند و شعار خود را این جمله قرار دادند: «لا حُکْمَ اِلاّ لِلّهِ» و آمدند

۱. یوسف / ۴۰ و ۶۷.

پیش مولای متقیان و گفتند: تو نیز باید اعتراف به گناه بکنی و استغفار کنی. حضرت فرمود: اولا من به حکمیت رضا ندادم و شما بودید که مرا مجبور کردید، و ثانیا حکمیت کفر نیست و بدعت و برخلاف شریعت هم نیست، هیچ مانعی ندارد که یک نفر یا دو نفر بین بندگان خدا طبق دستور خدا و قرآن حکم کنند، و این که شما می‌گویید «لا حُکْمَ اِلّا لِلّهِ» صحیح است و من هم قبول دارم که تشریع و تقنین به دست خداست، لکن کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الْباطِلُ[1] این کلمه، کلمهٔ حقی است که معنای باطلی از آن قصد شده است. این جمله یعنی جملهٔ «کَلِمَةُ حَقٍّ یُرادُ بِهَا الْباطِلُ» که اول بار علی علیه‌السلام ادا فرمود، بعدها به صورت ضرب‌المثل درآمد و در مطلق موارد اشتباه کاری‌های لفظی آورده می‌شود.

جملهٔ «لا حُکْمَ اِلّا لِلّهِ» از آن به بعد شعار خوارج شد و چه خونها که بعدها تحت عنوان همین شعار و همین مغلطه کاری ریخته شد و شهادت شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دست عبدالرحمن بن ملجم واقع شد که از همین خوارج بود و هنگامی هم که ضربت را وارد آورد همین شعار را داد، و فریاد کرد که: لا حُکْمَ اِلّا لِلّهِ[2]. خونهای زیادی از خودشان در این راه ریخته شد. این مغلطه کاری خونها ریخت و خانمانها بر باد داد و آوارگیها و بیچارگیها آورد. البته عدهٔ کمی بودند که می‌فهمیدند مغلطه می‌کنند ولی مسلّما عدهٔ زیادتری در اشتباه فرو رفته بودند.

نمونهٔ دیگری از مغلطه‌هایی که در معنای کلمه‌ها و جمله‌ها شده به

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۴۰.

۲. رجوع شود به تاریخ مفصل خوارج و فتنه‌هایی که از این راه در اسلام پیدا شد.
[از این قبیل است] مغلطه‌های اخباریین و مطلق مغلطه‌های جامد فکرها، مغلطه‌های طرفداران استبداد، مغلطه‌های مضحک شیخ حسین یزدی راجع به آیهٔ «وَ أَنْکِحُوا الْأَیامیٰ» و حدیث «أَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَ أَعیروا أَفْخاذَکُمْ» و مغلطهٔ یزید راجع به آیهٔ «وَیْلٌ لِلْمُصَلّینَ»، داستان «هین عجب وردی به یاد آورده‌ای»، داستان «مخفی نماناد»، مغلطه‌های جامد فکرها در مخالفت با حکما و عرفا به بهانهٔ رجوع به اهل بیت.

عرض می‌رسانم. شخصی آمد خدمت امام صادق علیه‌السلام و عرض کرد: آیا این حدیث صحیح است که اِذا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ؟ همین که به امام معرفت پیدا کردی هر چه می‌خواهی عمل کن. فرمود: بلی، صحیح است. گفت: وَ اِنْ زَنیٰ وَ اِنْ سَرَقَ... هر عملی ولو زنا، سرقت، شرب خمر؟!

باز نمونهٔ دیگری ذکر می‌کنم. در قرآن مجید هست که: وَ اِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْـمُؤْمِنینَ اقْتَتَلوا فَأَصْلِحوا بَیْنَهُما وَ اِنْ بَغَتْ اِحْدیٰهُما عَلَی الْاُخْریٰ فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّیٰ تَفیءَ اِلیٰ أمْرِ اللهِ[1]. در این آیه موضوع جنگهای داخلی مسلمین پیش‌بینی شده و تکلیف مسلمین در این حال بیان شده و خلاصه این که اگر جنگ داخلی شروع شد، در درجهٔ اول به اصلاح میان آنها بپردازید و اگر امکان‌پذیر نشد، آن دسته‌ای را که سرکشی می‌کند بکوبید. از طرفی در موقعی که مسجد مدینه را مـی‌ساختند و اصـحاب پـیغمبر مشـغول آوردن سنگ بودند و شخص رسول اکرم نیز در این عمل شرکت کرده بود، عمّار یاسر ـ که یکی از یاران جلیل‌القدر رسول اکرم است ـ زیاد به خودش زحمت می‌داد. پیغمبر در آنجا دربارهٔ عمّار فرمود: تَقْتُلُکَ الْـفِئَةُ الْباغِیَةُ که البته اشاره به مضمون آیهٔ قرآن است.

از این گونه مغلطه‌کاری‌ها در تاریخ زیاد است[2] و اینها را به عنوان شاهد و نمونه آوردم که معلوم شود مغلطه‌کاری در معانی الفاظ تا چـه اندازه بشر را بیچاره می‌کند. این مغلطه‌ها بشر را در فکر، گـمراه و اگـر جنبهٔ عملی داشته باشد در عمل بیچاره می‌کند. تحقیقا یکی از علل مهم فساد اخلاق، تفسیرهای کج و غـلطی است کـه از مـفاهیم اخـلاقی و اجتماعی خود به خود می‌شود و این تفسیرهای کج و غلط در همهٔ زمانها

۱. حجرات / ۹.

۲. یُحَرِّفونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ، لا نَبِیَّ بَعْدی، تحریفات بهاییها و همکاری و هم‌مسلکی بهاییها و یهودیها، قصهٔ قبعثری و حجاج، سمرة بن جندب و آیهٔ «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ» (بقره / ۲۰۷).

و در میان همهٔ طبقات وجود داشته و دارد. شما نظری به طبقهٔ به اصطلاح متقدّم و متدین بکنید، یک سلسله کلمات و جمله‌ها از قبیل کلمات زهد و تقوا و ترک دنیا را می‌بینید که به زبان می‌آورند، و نظری هم به طبقهٔ به اصطلاح متجدد بکنید، یک سلسله کلمات دیگر از قبیل حریت و آزادی و پیشروی و تجدد و کهنه‌پرستی می‌بینید. وقتی که دقیق می‌شوید می‌بینید که هم آن دسته کلمات مقدس نورانی مذهبی را مسخ کرده و هم این دسته کلمات و لغات اجتماعی و علمی را. آن دسته در زیر پردهٔ آن کلمات، تنبلی و لاقیدی را اشاعه می‌دهند و این دسته فساد اخلاق را.

کلمهٔ «صبر» یکی از آن کلماتی است که این بلا بر سرش آمده. صبر در قرآن مجید یک معنا دارد و در نظر مردم عامی معنای دیگری. صبر در قرآن به معنای مقاومت و ایستادگی در برابر انواع شداید و مشکلات است ولی در قاموس مردم عامی به معنای دست روی دست گذاشتن و به انتظار نشستن است. صبر در قرآن جنبهٔ مثبت دارد و اراده و نیرو می‌خواهد ولی در نظر مردم عادی جنبهٔ منفی دارد، زیرا از خود دفاع نکردن و تسلیم حوادث شدن مظهر بی‌ارادگی و سستی است.

در سورهٔ آل‌عمران، آیات ۱۴۶ ـ ۱۴۸ می‌فرماید:

وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيّونَ كَثيرٌ فَما وَهَنوا لِما أَصابَهُمْ فى سَبيلِ اللّٰهِ وَ ما ضَعُفوا وَ مَا اسْتَكانوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصّابِرينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ اِلّا أَنْ قالوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنوبَنا وَ اِسْرافَنا فى أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرينَ. فَاٰتيٰهُمُ اللّٰهُ ثَوابَ الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْاٰخِرَةِ وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ.

قرآن مجید در اینجا صبر را به معنای ثبات و پایداری آورده و نتیجهٔ آن را فتح و ظفر بیان کرده. این رباعی به علی علیه‌السلام منسوب است:

اِنّی وَجَــدْتُ وَ فِی الْأیّـامِ تَجْـرِبَةٌ لِلــصَّبْرِ عــاقِبَةً مَحْــمودَةَ الْأثَـرِ
وَ قَــلَّ مَـنْ جَـدَّ فی أمْـرٍ یُـطالِبُهُ فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ اِلّا فازَ بِالظَّفَرِ[1]

در سورهٔ انعام خطاب به پیغمبر می‌فرماید: وَ لَقَدْ کُـذِّبَتْ رُسُـلٌ مِـنْ قَبْلِکَ فَصَبَروا عَلیٰ ما کُذِّبوا...[2]

صبر و استقامت آن بود که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله به خرج داد. واقعهٔ ابا عبدالله علیه‌السلام نمونهٔ کامل درس صبر قرآن بود، نمونهٔ کامل اراده و تصمیم و استقامت بود. حوادثی که کوهها را متلاشی می‌کرد آن حضرت را نتوانست از جا بکند. وَ اِنْ تَصْبِروا وَ تَتَّقوا فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمورِ[3].

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱. دیوان منسوب به امام علی علیه‌السلام [من چنین دریافته‌ام ـ آری، در روزهای عمر آزمونها نهفته است ـ که شکیبایی را فرجامی ستوده است / اندکند کسـان کـه در راه چیزی کوشیدند و شکیبایی ورزیدند و بدان نرسیدند.]
۲. انعام / ۳۴.
۳. آل‌عمران / ۱۸۶.

۲ [صبـر]*

وَ اِنْ تَصْبِروا وَ تَتَّقوا فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ عَزْمِ الْاُمورِ.

دیروز سخن ما در اطراف صبر بود و عرض کردم که صبر در قرآن مجید به شهادت آیات خود قرآن به معنای ثبات و استحکام و قدرت مقاومت روح است و این خود یک رکن اساسی شخصیت انسان است، اما در نظر عامهٔ مردم به معنای دست روی دست گذاشتن و به انتظار نشستن است که یکی از امراض خطرناک روحی است. غالبا دیده می‌شود کسانی که تعلیمات دینی را مورد اعتراض و حمله قرار می‌دهند، اعمال و افعال یا طرز فکر و اعتقاد عوام‌الناس را که غالبا آمیخته است با اوهام و عاداتی از خودشان، پیش می‌کشند و حمله می‌کنند و مستقیما به منابع اصلی دین از کتاب و سنت معتبر مراجعه نمی‌کنند و یا اگر فرضا مراجعهٔ مختصری کرده باشند دقت نکرده‌اند.

از جمله مواردی که مورد حمله و اعتراض مخالفین قرار گرفته

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۳ محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۹ شمسی است.]

همین موضوع صبر است. در یکی از کتابهای ضد دین می‌خواندم که همین موضوع را پیش کشیده بود و چنین وانمود کرده بود که این دستور موجب وقفه و رکود فعالیت می‌شود و روح مبارزه در راه زندگی را می‌کشد و مردم را عادت می‌دهد که در مقابل همهٔ فشارهایی که از طرف اقویا بر آنها وارد می‌شود سکوت کنند و تسلیم شوند. درهمان کتاب به عنوان شاهد مطلب خود، این رباعی معروف را که منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام است آورده بود:

اِنّی وَجَدْتُ وَ فِی الْأَیّامِ تَجْرِبَةً　　لِلصَّبْرِ عاقِبَةً مَحْمودَةَ الْأَثَرِ
وَ قَلَّ مَنْ جَدَّ فی أَمْرٍ یُطالِبُهُ　　فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إلّا فازَ بِالظَّفَرِ

اولا در هیچ جای تعلیمات دینی نیست که انسان در مقابل فشارهای جهان و روزگار یا در مقابل فشارهای اجتماع دست روی دست بگذارد و از خود دفاع نکند، بلکه بر عکس یکی از اصول تعلیم و تربیت دینی اصل دفاع از خود و اصل استیفای حقوق است، اهمال در دفاع از خود و اهمال در استیفای حقوق در ردیف گناهان شمرده می‌شود. علی علیه‌السلام می‌فرماید: لا یَمْنَعُ الضَّیْمَ الذَّلیلُ وَ لا یُدْرَکُ الْحَقُّ اِلّا بِالْجِدِّ[1] یعنی انسان ذلیل و زبون نمی‌تواند خواری و ذلت ظلم را از خود دفع کند، و به حق نتوان رسید مگر با جدیت و تصمیم. در فرمان علی به مالک اشتر است به نقل از رسول اکرم: لَنْ تُقَدَّسَ اُمَّةٌ حَتّیٰ یُؤْخَذَ لِلضَّعیفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوِیِّ غَیْرَ مَتَعْتَعٍ[2] و در حدیث است که پیغمبر فرمود: ظالم و مظلوم هر دو نزد خدا مؤاخذه می‌شوند. گفتند: یا رسولَ الله! مظلوم چرا؟ فرمود: چون تن به ظلم داده. لا یُعابُ الْمَرْءُ بِأَخْذِ حَقِّهِ[3].

ثانیا خود همان رباعی دلیل واضحی است که صبر در قاموس اسلام

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۹.
۲. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۵۳.
۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۶۶ با این تعبیر: لا یُعابُ الْمَرْءُ بِتَأْخیرِ حَقِّهِ.

به معنای ایستادگی و مقاومت است نه به معنای زبونی، زیرا معنای آن شعر ـ همان طوری که واضح است و هر کس که فی‌الجمله با عربیت آشنا باشد می‌فهمد ـ این است که من به تجربه چنین فهمیده‌ام... مفاد این شعر عینا مفاد احادیثی است که به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله نسبت داده شده که فرمود: مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَ جَدَّ وَجَدَ وَ مَنْ قَرَعَ باباً وَ لَجَّ وَلَجَ یعنی هر کس که جویندهٔ چیزی باشد و جدیت به خرج دهد عاقبت آن را می‌یابد و هر کسی که دری را بکوبد و پافشاری کند عاقبت آن در به رویش باز می‌شود. مولوی در شرح این حدیث است که می‌گوید:

سایهٔ حق بر سر بنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری
چون نشینی بر سر کوی کسی
عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
عاقبت اندر رسی در آب پاک

آری، صبر در اسلام به معنای مقاومت است، مقاومت در سختی انجام وظیفه، مقاومت در برابر تحریکات داخلی نفسانی، مقاومت در برابر ناملایمات روزگار. در حدیث است که صبر بر سه قسم است: صبر بر طاعت، صبر بر معصیت و صبر بر مصیبت.

علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «در آغاز اسلام عدد ما اندک بود و از لحاظ تجهیزات مادی خیلی ضعیف بودیم. در عین حال ما صبر را پیشه ساختیم و در مقابل جمعیت انبوه کفار سخت ایستادگی کردیم. خداوند چون این صبر و استقامت را از ما دید نصرت خویش را

بر ما فرود آورد و در نتیجه ما غالب و دشمنان ما مغلوب گشتند.»[1]

آخرین پیشنهادی که به ابا عبدالله شد این بود که یا جنگ یا تسلیم. ابا عبدالله فرمود: لا أُعْطیکُمْ بِیَدی اِعْطاءَ الذَّلیلِ وَ لا أفِرُّ فِـرارَ الْـعَبیدِ[2]. در خطابه‌اش فرمود: ألا وَ اِنَّ الدَّعِیَّ ابْنَ الدَّعِیِّ قَدْ رَکَزَ بَیْنَ اثْنَتَیْنِ بَیْنَ السِّلَّةِ وَ الذِّلَّةِ هَیْهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ...[3]

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵۶.
۲. ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۵.
۳. اللهوف، ص ۴۱.

۳ صبـر

پیغمبر فرمود: «صبر نصف ایمان است» و نیز فرمود: «نسبت صبر و ایمان نسبت سر و بدن است» زیرا که صبر به معنی خودداری و تسلط بر نفس است و منظور از ایمان همین فایده است. اشخاصی که دارای صبر و ثبات و استقامت باشند، دارای شخصیت بـزرگ اخـلاقی و عـظمت روحـی خواهند بود. اگر شخص در هنگام رو آوردن ناملایمات از قبیل فـقر و مرض و جنگ نتواند صبر کند، خود را پست و زبون [کرده] و شخصیت خود را از دست خواهد داد. یکی از اسرار موفقیت حسین علیه‌السلام در منظور مقدس خود صبر و استقامتی است که زنان و فرزندان آن حضرت از خود بروز دادند. چه بسا اشخاصی که کارهای بزرگ انجام داده‌اند اما پس از آنها فرزندان و اخلافشان زحمات آنها را به هدر داده‌اند. امـا از زنان و فرزندان حسین و زنان یاورانش که در حدود شصت نفر بودند و انواع مصیبتها و سختیها دیدند یک کلمهٔ سست یا رفتار مخالف اخلاق دیده نشد و این خود بزرگترین دلیل بر ایمان محکم و تقوا و فضیلت این خانواده است. سیدالشهداء علیه‌السلام در مواقع مختلف زن و فرزندان را امر به صبر فرمود. یکی موقعی که شب عاشورا اشعار «یا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ

خَلیلٍ...»[1] را می‌خواند، و دیگر روز عاشورا [زمانی که] پس از کشته شدن همهٔ یاران و جوانان، خود به مبارزه پرداخت، در آن بین فرصت اندکی به دست آورد و خطابهایی به اهل بیت فرمود. همت مردانهٔ زینب، شب یازدهم که بعضی کودکان مفقود شده بودند برای جمع آوری اطفال و همچنین بیانات زینب خطاب به امام زین‌العابدین روز یازدهم هنگام عبور بر قتلیٰ[2] و نان و خرما از دست کودکان گرسنه گرفتن و افکندن و گفتنِ این که صدقه بر ما حرام است، مقام صبر و قوّت روح و عظمت اخلاقی زینب را ثابت می‌کند. در کوفه خطبه خواند که مانند پدرش علی دادِ شهامت روح و فصاحت بیان داد. در مجلس یزید نیز پس از آن که یزید اشعاری مبنی بر حس انتقامجویی خواند، زینب خطابهٔ مفصلی ایراد کرد که یزید از جواب عاجز ماند. رفتار اهل بیت پیغمبر در کوفه و شام که بر آیین تقوا و فضیلت بود، با آن که در لباس اسیری بودند آنها را در دیدهٔ مردم بزرگ کرد. خود امام حسین علیه‌السلام در شدت بلا و سختی می‌گفت: «خدایا بر بلا صبر می‌کنم و به رضای تو تسلیمم.» ایمان در خاندان نبوت اثر خود را کرده بود، آنان را از هر گونه آلایش پاک کرده بود؛ چون ایمان داشتند دارای استقلال فکر و اراده و عظمت روحی و فضیلت اخلاقی و تسلط بر نفس بودند.

۱. اللهوف، ص ۳۳.
۲. [کشته‌شدگان.]

[آلایش و بی‌آلایشی در عقل و فکر] *

وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أنْ تُؤْمِنَ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ وَ یَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذینَ لا یَعْقِلونَ[1].

در قرآن کریم در موارد زیادی کلمات طهارت و تطهیر و تزکیه و امثال اینها از کلماتی که [به معنی] پاکی و پاکیزگی و بی‌آلایشی است استعمال شده، همان طوری که یک عده کلمات دیگر نیز که معنای مقابل پاکیزگی را می‌دهد یعنی به معنای آلایش و پلیدی است نیز آمده، مثل کلمهٔ رِجس که در این آیه و آیات دیگری از قرآن استعمال شده و همچنین کلمهٔ رُجز که در سورهٔ مبارکهٔ مدّثّر است: وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ[2]. ولی طهارت و رجس در قرآن مجید اختصاص به امور جسمانی و مادی ندارد، بلکه غالبا در امور معنوی به کار برده شده است. در مورد حکمت بعثت رسول

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۴ محرم سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۶/۱۰ شمسی است.]

۱. یونس / ۱۰۰.

۲. مدّثّر / ۵.

اکرم صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ اِنْ کانوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ[۱] یعنی «و آنها را پاکیزه می‌گرداند و به آنها کتاب و حکمت می‌آموزد، و همانا آنها پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.» در باب اخذ صدقات و زکوات از اموال می‌فرماید: خُذْ مِنْ أمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَکّیهِمْ بِها[۲] یعنی «از اموال مسلمین زکات بگیر، به این وسیله آنان را پاک و پاکیزه می‌گردانی.» در آیهٔ وضو می‌فرماید: ما یُریدُ اللهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لٰکِنْ یُریدُ لِیُطَهِّرَکُمْ[۳] یعنی [خداوند نمی‌خواهد شما را در تنگنا و سختی قرار دهد، بلکه می‌خواهد شما را پاک گرداند.] در آیه‌ای که در اول سخن خواندم می‌فرماید: وَ یَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذینَ لایَعْقِلونَ[۴] یعنی [و خداوند پلیدی را بر کسانی که نمی‌اندیشند قرار می‌دهد.]

تردیدی نیست که نزاهت و پاکیزگی و همچنین پلیدی و آلودگی منحصر به مادیات و جنبه‌های جسمانی انسان نیست. همان‌طوری که انسان در ناحیهٔ بدن و لباس و خانه و اثاث و محیط زندگانی جسمانی ممکن است پاک و پاکیزه یا کثیف و آلوده باشد، در ناحیهٔ روح و عواطف و ملکات اخلاقی و در ناحیهٔ عقل و فکر و اندیشه نیز ممکن است پاک و پاکیزه یا کثیف و آلوده باشد.

دیانت مقدسهٔ اسلام به موجب اعلان و اعلامی که با جملهٔ «وَ یُزَکّیهِمْ» و جمله‌هایی مانند آن کرده و به موجب احکام و دستوراتی که داده، برای پاکیزه کردن بشر آمده در جمیع مظاهر وجودی، چه در ناحیهٔ بدن و لباس و محیط مادی زندگانی از خانه و اثاث و معبر و خیابان و

۱. آل‌عمران / ۱۶۴.
۲. توبه / ۱۰۳.
۳. مائده / ۶.
۴. یونس / ۱۰۰.

غیره و چه در ناحیهٔ عواطف و اخلاق و چه در ناحیهٔ عقل و افکار و اندیشه‌ها، و این دستورات نورانی اسلام است که در جمیع این قسمتها مراقبتهایی کرده و چیزی فروگذار نکرده است.

امروز به مناسبت عرایضی که در دو روز گذشته به عرض رساندم، عرایض خودم را به یک قسمت از این مطالب اختصاص می‌دهم و آن عبارت است از آلایش و بی‌آلایشی در ناحیهٔ عقل و فکر.

هر چیزی (چه مادی و چه معنوی) به حسب فطرت و اصل وجود، پاک و معتدل آفریده شده است. آلودگی یا مرض یا انحراف، اموری است تبعی و طفیلی و عرَضی. صحت مقدّم است بر مرض، و اعتدال مقدّم است بر افراط و تفریط، و استقامت مقدّم است بر انحراف، و پاکی مقدّم است بر پلیدی. البته این جهت، خود اصلی است تردیدناپذیر. همان طوری که وجود اصل است و اَعدام اموری نسبی و اضافی هستند، همین طور است شئون وجود از اعتدال و استقامت و پاکی و غیره، و اگر غیر این بود نظام جهان برقرار نبود. قرآن کریم می‌فرماید: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلیٰ. أَلَّذی خَلَقَ فَسَوّیٰ. وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدیٰ. وَ الَّذی أَخْرَجَ الْمَرْعیٰ. فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْویٰ[۱].
تسویهٔ خلق که در قرآن مجید نام برده شده، چیزی جز اعتدال و توازن و هماهنگی اجزاء وجود شئ نیست.

ولی در عین حال که اعتدال و استقامت و صحت مقدم است بر انحراف و مرض و پلیدی، وجود این امور تبعی و طفیلی قابل انکار نیست، و چون هست پس حفظ صحت و اعتدال لازم و واجب است. اساسا علم طب برای حفظ صحت بدن و علم اخلاق برای حفظ اعتدال روح و علم منطق برای حفظ اعتدال و استقامت اندیشه به وجود آمده است. قذارات و آلودگیهای فکری و عقلانی عبارت است از ابتلاء به

---

۱. اعلیٰ / ۱ ـ ۵.

اغلاط و اشتباهات و گمراهیهای فکری، و مسلما همان‌طوری که خود عقل شریفترین موهبت الهی است، امـراض و انـحرافـات و پـلیدیهای مربوط به عقل نیز به درجاتی با اهمیت‌تر و خطرناکـتر از آلودگـیهای جسمانی است. آلودگیهای ظاهر بدن و لباس یک فرد را در کمتر از یک ساعت می‌توان با اندکی آب شستشو داد، ولی پلیدیهای خرد و اندیشه و به عبارت دیگر امراض فکری و عقلی را سالها وقت لازم است تا اصلاح شود و قرنها لازم است تا بکلی ریشه کن شود. تقلید و همچنین عمل به ظنّ و گمان و همچنین سرعت در قضاوت، از امراض عقلی و فکری بشر است و دربارهٔ هریک از آنها آیاتی در قرآن مجید هست که علت گمراهی مردم را همین امور بیان کرده است. یکی از امراض اساسی کـه جـامعهٔ امروز ما به آن مبتلاست تقلید است.

اساسا مردمی که روح تحقیق را از دست بدهند و حس تقلید در آنها قوی شود، به هر چیزی که رو کنند نمی‌توانند به حقیقت و کنه آن چیز برسند و خواه ناخواه به غلط و اشتباه می‌روند و به جـای سـود زیـان می‌برند.

از مقلد تا محقق فرقهاست. محقق، حسن و قبح اشیاء و نافع و مضر بودن آنها را درک می‌کند و مثل این است که با ذائـقهٔ روح خـود آن را چشیده باشد. ولی مقلد به دیگران نظر می‌کند و چون یک عده‌ای که در نظر او بزرگ و محترمند کاری را می‌کنند او هم می‌کند بدون آن که عقلش خوبی آن را درک کرده باشد، مانند کسی که بر سر سفره‌ای بنشیند و انواع غذاها بر سر آن سفره چیده شده باشد ولی او بشخصه ذائقهٔ حسـاسی نداشته باشد و نظر به دیگران بکند و هر نوع غذایی را که ببیند دیگران می‌خورند او هم بخورد. مردم بی‌تحقیق بسا هست که حقایق عالی به آنها می‌رسد ولی آنها آن حقایق عالی را مسخ می‌کنند و قلب ماهیت می‌دهند و به جای حسن استفاده سوء استفاده می‌کنند.

دیروز به عنوان مثال کلمهٔ صبر را موضوع سخن قرار دادم. اختصاص به کلمهٔ صبر ندارد، بلکه اختصاص به کلمات مذهبی و اخلاقی ندارد، بر سر کلماتی که به عنوان تجدد و تمدن به کار زده می‌شود همین بلا آمده است. آن کس که عاری از روح تحقیق شد، خواه متجدد باشد و خواه متقدم، خواه بخواهد از اروپاییان تقلید کند و خواه از اهل ایمان و زهد و تقوا، از حقایق امور دور است. لهذا همان‌طوری که اگر در میان طبقهٔ مقدس‌مآب جامعهٔ ما قدم بگذارید با یک سلسله کلمات و جملات از قبیل کلمات مقدس صبر و توکل و زهد و ترک دنیا روبرو می‌شوید که حقایق عالیهٔ خود را از دست داده است، هنگامی هم که در محیط به اصطلاح تمدن و تجدد قدم بگذارید با یک سلسله کلمات و جملات دیگری روبرو می‌شوید که می‌بینید متأسفانه این کلمات نیز در این محیط مسخ شده و حقیقت خود را از دست داده است. اینجا شما با کلمات حرّیت و آزادی و پیشرفت و ارتجاع و نو و کهنه روبرو می‌شوید و می‌بینید همهٔ اینها به غلط به کار برده می‌شود.

از تکیه‌کلام‌های معمول جدید، کلمهٔ آزادی است و البته آزادی خوب است و یکی از شرایط بهره‌مند شدن از مواهب حیات آزادی است. اما باید دید آزادی چیست و یعنی چه؟ البته آزادی مطلق نه در ناحیهٔ جسم و نه در ناحیهٔ روح معنا ندارد، زیرا انسان از لحاظ روح بالاخره باید مطلوب و معشوقی داشته باشد و به چیزی امیدوار باشد ـ زندگی بدون طلب و امید مساوی با مرگ است ـ و در ناحیهٔ جسم نیز انسان محتاج و نیازمند آفریده شده، محتاج است به غذا و لباس و مسکن و آب و هوا و معاشرت همنوعان و غیره. ولی در این جهان چیزهایی هست که شایستهٔ مقام انسانیت هست که به آنها دل ببندد و تعلق خاطر داشته باشد و چیزهایی هست که شایستهٔ این مقام نیست. انسان، خوب است که به علم و فضیلت دلبستگی داشته باشد، خوب است که به ذات اقدس

احدیت ـ که منبع کمال و کمال مطلق است ـ عشق بورزد و مظهر صفات علم و احسان و فیض و بهاء و خیر که صفات خداوندی است بوده باشد. انسان نباید بندهٔ شکم و دامن و پول و مقام باشد، انسان نباید اسیر هوا و هوس و اوهام و خرافات باشد، از همهٔ اینها باید آزاد باشد. آزادی همان است که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله به امت اسلامیه داد، که خدا در قرآن اشاره می‌کند: وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ[۱] یعنی «و بار سنگین را از دوش آنها برمی‌دارد و غلها را از مردم باز می‌کند.» چه زنجیری از کبر و حسد و نفاق و تملق و ریا و بت‌پرستی و هواپرستی و ظلم بالاتر است؟

مولوی می‌گوید:

بند هر چه گشته‌ای از نیک و بد
هر یکی بر تو چو صندوقی است سد
تا نگردی زین همه آزاد تو
کی شوی ای جان ز غم دلشاد تو
زین سبب پیغمبر با اجتهاد
نام خود وانِ علی مولا نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست
ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا آن که آزادت کند
بند رقّیت ز پایت بر کند
چون به آزادی نبوت هادی است
مؤمنان را ز انبیا آزادی است

۱. اعراف / ۱۵۷.

ای گــروه مــؤمنان شــادی کـنید
همچو سـرو و سـوسن آزادی کـنید

اولین اعلام آزادی از طرف قرآن مجید بود. قرآن بود کـه صـریحا تقلید کورکورانه از پدران را که محکم‌ترین زنجیر اسارت عـقلی است پاره کرد و این عمل را سخت مورد نکوهش قرار داد. قرآن بود که عقلها را بیدار کرد که فقط به دنبال دلیل و برهان بروند: قُلْ هاتوا بُرْهانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ[1]. مطابق تعلیمات قرآن آزاد مرد آن کس است که از قید پول و جاه و مقام آزاد باشد، به خاطر مادیات قدم روی شرافت و فـضیلت و تقوا نگذارد:

عمر عزیز است صرف غم نتوان کرد
آری بر خویشتن سـتم نـتوان کـرد
قــامت آزاده را بــرای خـوش‌آیند
پیش فرومایه مرد، خم نـتوان کـرد
بــیتی از عـنصری بـیاورم کـز وی
خـوبتر و نـغزتر، رقـم نـتوان کـرد
دانش و آزادگـی و دیـن و مـروّت
ایـن هـمه را بـندهٔ درم نـتوان کـرد

کلمهٔ آزادی از کلماتی است که این بلا بر سرش آمده. پیش مردمان جاهل، آزادی یعنی پشت پا زدن به حکم محکم عقل و روگردانـدن از دین و غوطه‌ور شدن در منجلاب فحشا و رذالت و پستی، آزادی یعنی به هیچ اصلی از اصول محکم اخلاقی پابند نبودن، آزادی یعنی خـاموش کردن وجدان و کشتن فطرت و سقوط به حضیض حیوانیت. آری مردمی که از عقل و تحقیق بدورند هر حقیقتی را از هر منبعی بگیرند، چه از منبع

---
۱. بقره / ۱۱۱.

دین و اسلامیت و چه از منبع تمدن و تجدد، به بدترین صورتی آن را مسخ می‌کنند و قلب ماهیت می‌دهند. برای چنین مردمی به جای آن که کلمهٔ صبر معنای ثبات و استحکام روحی بدهد معنای زبونی و سستی و دست روی دست گذاشتن می‌دهد، به جای آن که زهد و ترک دنیا معنای علوّ روح و رُقاء نفس بدهد معنای بیکاری و بیعاری و کَلّ بر غیر شدن می‌دهد، کلمهٔ آزادی به جای آن که معنای وارستگی از پستی و از تعلق خاطر به اباطیل و اوهام را بدهد معنای لاابالیگری و غوطه‌ور شدن در منجلاب فحشا و بی‌عفتی و فساد اخلاق می‌دهد، و این است که خدا می‌فرماید: وَ یَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذینَ لا یَعْقِلونَ.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

[آثار به هم خوردن تعادل اجتماع] *

بسم الله الرحمن الرحیم

هر فردی از افراد انسان دو نوع شخصیت دارد: یکی شخصیت اجتماعی و یکی شخصیت واقعی. شخصیت اجتماعی هر کسی عبارت است از موقعیت و مقامی که در اجتماع حیازت کرده. بدیهی است که موقعیتها و مقامات اشخاص در اجتماع متفاوت است، زیرا هر اجتماعی روی هر اصولی بنا شده باشد بالاخره پله پله و مانند نردبان دارای درجات است و هر کسی به تناسب پستی که اشغال کرده و نفوذ کلمه‌ای که دارد یا به واسطهٔ ثروتی که تصاحب کرده یا به واسطهٔ هنر و استعدادی که در یک رشته‌ای دارد یا به واسطهٔ انتسابی که با یک صاحب مقام بزرگ اجتماعی دارد، بر روی یکی از این پله‌ها و درجات قرار گرفته که از بعضی بالاتر و از بعضی پایین‌تر و با بعضی هم‌رتبه و هم‌درجه است. مقام

* [تاریخ نگارش مقاله سوم ربیع‌الاول سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۷/۲۷ شمسی است.]

و موقعیتی که هر فرد به واسطهٔ یکی از این امور در اجتماع دارد، شخصیت اجتماعی او را تشکیل می‌دهد.

اما شخصیت واقعی هر کسی عبارت است از مجموع قوای ذاتی و استعداداتی که در وجودش هست و خصایل و ملکاتی که در طول زندگانی کسب کرده و همه قائم به شخص خودش می‌باشد، از عقل و هوش و معلومات و اراده و اخلاق و ملکات و صفات. مجموع استعدادات و قوای ذاتی و صفات و خصایل اکتسابی، شخصیت واقعی او را تشکیل می‌دهد [۱و۲].

شخصیت واقعی جزء جوهر انسان است و امری است عینی و حقیقی و اما شخصیت اجتماعی امری است اعتباری و فرضی و با اندک موجبی از بین می‌رود، مثلا شخصیتِ از راه ثروت را ممکن است در یک شب دزد ببرد ولی شخصیت هنرمند و دانشمند و متقی این طور نیست. علی فرمود: اَلْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ الْمالِ، اَلْعِلْمُ یَحْرُسُکَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمالَ [۳].

و البته ملازمه‌ای در کار نیست که حتما اشخاصی که دارای شخصیت و مقام اجتماعی هستند و بر پله‌های عالی قرار گرفته‌اند دارای شخصیت واقعی هم بوده باشند، زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که افرادی بی‌شخصیت و نالایق روی علل و موجباتی پستها و مقامات حساسی را اشغال می‌کنند و افراد با شخصیت و لیاقت عقب رانده می‌شوند. در اجتماعات منحط و فاسد غالبا همین طور است. علمای اجتماع می‌گویند یکی از نشانه‌های انحطاط بلکه از نشانه‌های فنا و اضمحلال

---

۱. داستان میرزای قمی و فتحعلی شاه در حمام.

۲. از اشعار منسوب به مولاست:

عِلْمی مَعی أیْنَما قَدْ کُنْتُ یَتْبَعُنی — قَلْبی وِعاءٌ لَهُ لا جَوْفُ صُنْدوقِ

اِنْ کُنْتُ فِی الْبَیْتِ کانَ الْعِلْمُ فیهِ مَعی — أوْ کُنْتُ فِی السّوقِ کانَ الْعِلْمُ فِی السّوقِ

۳. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

یک قومی این است که مقامات بزرگ و حساس آنها به دست افراد بی‌شخصیت و نالایق سپرده شود. در حدیث هم از پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله رسیده که: اِذا أرادَ اللهُ بِقَوْمٍ شَرّاً وَلّیٰ عَلَیْهِمْ سُفَهاءَهُمْ وَ قَضیٰ بَیْنَهُمْ جُهّالُهُمْ وَ جَعَلَ الْمالَ فی أیْدی بُخَلائِهِمْ یعنی [هر گاه خداوند برای قومی شر بخواهد، سفیهانشان را بر ایشان حاکم گرداند و جاهلانشان در میان آنها قضاوت کنند و ثروت را در دست بخیلانشان قرار دهد.] این علامت این است که تعادل آن اجتماع به‌هم خورده و مانند بدنی است که صحت و اعتدال خود را از دست داده است. از سردار معروف، ابو مسلم خراسانی که خلافت امویان را به نفع بنی‌هاشم منقرض ساخت و خلفای عباسی روی مجاهدتها و مساعی او روی کار آمدند، پرسیدند که علت شکست امویان چه بود؟ گفت: علتش این بود که کارهای مهم را به دست اشخاص نالایق سپرده بودند.

در اجتماعات مترقی این طور نیست. در آن اجتماعات که تعادل و توازن محفوظ است و مزاج جامعه صحت و اعتدال خود را از دست نداده، افراد به تناسب شخصیت واقعی‌شان به مقامات اجتماعی نایل می‌شوند.

به‌هم خوردن این تعادل علاوه بر آن که خودش بد است یک اثر روحی بدتری از جنبهٔ تعلیم و تربیت و اخلاق عمومی دارد و این جنبهٔ تربیتی و اخلاقی است که موضوع سخن امشب ماست. همین که تعادل بهم خورد و ارزش واقعی شخصیتها از بین رفت، دیگر مردم هیچ توجهی به پرورش و تهذیب و تکمیل شخصیت واقعی خودشان و فرزندانشان و مطلق اشخاصی که مورد علاقهٔ آنهاست نخواهند کرد[1] و مثلا اگر فرضا

---

۱. با توجه به این که سرمایهٔ واقعی یک کشور افراد آن کشور است، همان طوری که مارتین لوتر در جملهٔ معروف خود گفته، پس به‌هم خوردن این تعادل موجب می‌شود که بزرگترین سرمایهٔ یک کشور از بین برود.

فرزندانشان را وادار به تحصیل دانش کنند نظر عمده به کسب معلومات و تهذیب و تکمیل اخلاق نیست، بلکه به گواهینامهٔ تحصیلی است که آن را دستاویز غصب مقامات اجتماعی قرار دهند. البته پیداست وقتی که علم و هنر و تقوا و اخلاق ارزش واقعی خود را در اجتماع از دست بدهد و نوع مردم توجهشان به پول و مقامات اعتباری بشود، سرچشمهٔ این فضایل رو به خشکی می‌رود:

آنجا که پشک و مشک به یک نرخ است
عطار را گو ببند دکان را

پس به‌هم خوردن توازن و تعادل، اثر اوّلی‌اش این است که نظم زندگانی عمومی را بهم می‌زند و کارها جریان عادی و طبیعی خود را طی نمی‌کند و اثر ثانوی‌اش این است که سرچشمهٔ انسانیت و آب حیات معنویات را خشک می‌کند، زیرا علاقهٔ افراد را به این امور از بین می‌برد.

البته ارزش واقعی فضیلتها بسته به این نیست که مردم قدر آنها را بدانند یا ندانند. علم و هنر و تقوا و اخلاق در ذات خود گوهرهای گرانبهایی هستند که با مادیات قابل تقویم و ارزیابی نیست. هرگز مقام انسانیت را با شئون حیوانیت نمی‌توان قیمت گذاشت. آن کس که واقعا روحش به فضیلت تقوا و پاکی یا به زیور علم آراسته است، نظر به دیگران و قیمتی که دیگران برای این امور قائلند ندارد. او تقوا و پاکی را به لحاظ نفس تقوا و پاکی، و علم و هنر را محض نفس علم و هنر می‌خواهد. اساسا آن کس که تقوا فروش است متقی نیست و آن کس که هنر فروش است هنرمند نیست و آن کس که علم فروش است عالم نیست.

ولی در عین حال یک نکته را باید در نظر گرفت و آن این که انسان اول حیوان است و بعد انسان، یعنی اول درجهٔ حیوانیت را طی می‌کند و بعد به درجهٔ انسانیت می‌رسد. هرگز ممکن نیست که طفلی را از همان

ابتدا به علم علاقه‌مند ساخت به طوری که علم را محض خاطر خود علم دوست داشته باشد یا به هنر علاقه‌مند ساخت که هنر را محض خاطر خود هنر دوست داشته باشد و تقوا را محض خاطر خود تقوا دوست داشته باشد. در ابتدا پدران و مادران و مربیان با تطمیع به مادیات و شئون حیوانیت، فرزندان خود را وارد مراحل انسانیت می‌کنند. معمولاً مردم با تشویق و تطمیع به مادیات، کودکان را به راستگویی و حفظ ادب و اخلاق نیکو و رعایت آداب معاشرت و انجام عبادت وادار می‌کنند تا آن که به تدریج روح خود طفل رشد کند و ارزش واقعی انسان بودن و آدمیت را درک کند. همان کودکی که در ابتدا با نقل و شیرینی تشویق شده و قدم به مدرسه گذاشته، ممکن است کارش به جایی برسد که تمام دنیا و مافیها در نظرش ارزش یک ساعت مطالعه و تحقیق علمی نداشته باشد. ولی اینها مراحلی است از انسانیت که کمتر اتفاق می‌افتد بشری به این مراحل برسد. در مراحل اولیه یگانه وسیلهٔ نشر و توسعهٔ فضایل و کمالات آدمیت، تشویق است.

در تاریخ بسیار دیده می‌شود که علما و دانشمندانی یا شعرا و هنرمندانی که از لحاظ تهذیب نفس ضعیف بوده‌اند، در اثر قدرنشناسی و عدم تشویق جامعه آثار خود را از بین برده‌اند. یکی از آنها حکیم و نویسندهٔ معروف ابوحیّان توحیدی است. ابوحیّان شاگرد ابوسلیمان منطقی سجستانی صاحب صوان الحکمه است که از حکمای بنام است و خود ابوحیّان کتاب نفیسی به نام مقابسات تألیف کرده که الآن در دست است و در آن کتاب استفاده‌هایی که از محضر استادش کرده جمع آوری نموده. ابوحیّان با همهٔ اطلاعات و معلومات و قوّهٔ نویسندگی که داشت، از لحاظ اخلاق و تهذیب نفس ضعیف بود و اخلاق و ملکاتی را که شایستهٔ یک نفر دانشمند هست فاقد بود و از این رو همیشه چشم به تشویق و تقدیر اجتماع داشت و چون آن قدردانی که او انتظار داشت به

عمل نیامد، در آخر عمر آنچه کتاب داشت که در دسترس بود همه را یکجا آتش زد.

و همچنین عبید زاکانی که مردی دانشمند و با معلومات بود، وقتی که دید مردم از علم و دانش او قدردانی نمی‌کنند راه هزل‌گویی و لغوگویی را پیش گرفت و گفت: چون مردم همین چیزها را می‌پسندند و بازار لغوگویی از بازار حقیقت‌گویی گرمتر است، پس من باید همان متاعی که بازارش رایج است عرضه بدارم.

این است ضررهای قدردانی نکردن از فضایل و کمالات. و البته واضح است که همان‌طوری که اجتماعی که امثال ابوحیّان و عبید زاکانی در آن می‌زیسته‌اند از لحاظ قدرنشناسی از علم و فضیلت مستحق ملامت و توبیخ است، خود این دو مرد و امثال آنها به درجاتی بیشتر مستحق سرزنش هستند، زیرا مقام انسانیت اقتضا می‌کند که انسان فضیلت را برای خود فضیلت دوست داشته باشد نه برای چیز دیگر. یکی از عالیترین و مفیدترین دستورهای تربیتی اخلاق این است که مردم را طوری تربیت کنند که فضایل انسانیت از قبیل علم و هنر و صفای نفس و تقوا و راستگویی را برای خود این امور دوست داشته باشند نه برای چیز دیگر. این امور برای بشر مقصد است نه وسیله.

یکی از سنن و آداب بسیار مستحسنی که در قدیم در میان اهل علم و دانشمندان معمول بود و متأسفانه مدتی است که متروک شده و به آن توجهی نمی‌شود این بود که محصلین و دانشجویان را در راه تهذیب نفس و تصفیهٔ اخلاق و اخلاص نیت وارد می‌کردند و از اول در مغز دانشجویان این نکته را وارد می‌کردند که اگر می‌خواهد فقیه یا طبیب یا ریاضیدان یا ادیب یا فیلسوف شود بداند که مقام علم بالاتر است از این که وسیلهٔ نان و آب واقع شود و پایهٔ بالارفتن به درجات و مراتب ظاهری باشد.

یکی از تعلیمات نورانی و نجات بخش دین مقدس اسلام این است که تهذیب و تزکیهٔ نفس را بر همه چیز مقدم دانسته و آن را به عنوان یک وظیفهٔ عمومی برای همه کس در هر رشته و هر طبقه‌ای که باشد واجب شمرده و صریحا اعلام کرده که یگانه وسیلهٔ فلاح و رستگاری همانا تزکیه و تهذیب نفس است: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰيها[1]. قرآن کریم می‌فرماید فقط کسانی که دارای قلبی سالم از امراض اخلاقی و دلی پاک و باصفا هستند، در عالم آخرت وسیلهٔ نجات در دست دارند: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنونَ. اِلّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ[2].

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

---

۱. شمس / ۹ و ۱۰.
۲. شعراء / ۸۸ و ۸۹.

حسد

در انسان حالتی است که هر گاه کسی را دارای نعمتی ببیند آرزو می‌کند که او هم مانند آن شخص دارای همان نعمت بوده باشد. این حالت را رشک و به زبان عربی غبطه می‌گویند و این حالت برای رسیدن انسان به کمال لازم است و یکی از بهترین صفات انسان است. اهل کمال گفته‌اند انسان نخست لذت کمال را می‌چشد، بعد آن را می‌شناسد، سپس مشتاق می‌شود، آنگاه در مقام طلب بر می‌آید، پس به آن می‌رسد و اگر انسان این طور نباشد، که خوبی چیزی را درک نکند یا آنکه او را برای خود آرزو نکند همیشه در حد نقص باقی می‌ماند. اما گاهی در انسان حالتی پیدا می‌شود که نه فقط هوس می‌کند که آن نعمت را داشته باشد، بلکه خشمناک می‌شود که آن شخص دارای آن نعمت باشد و آرزو می‌کند که آن نعمت از آن شخص زایل شود. این حالت را حسد و بدخواهی می‌گویند. منشأ حسد مختلف است، غالبا جاه‌طلبی است که انسان می‌خواهد در آنچه دارد بی‌نظیر باشد و از این رو حسد در میان اقران و اهل رسته‌ای نسبت به خودشان بیشتر وجود دارد و از این روست که اشخاص بزرگ در میان قوم خودشان و در زمان خودشان کمتر مورد

توجه واقع می‌شوند و قدر مـردان بـزرگ در دیـار خـودشان و زمـان خودشان کمتر شناخته می‌شود. قرآن کریم از زبان کفار نقل می‌کند: أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا...[۱]، أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ...[۲] و گاهی منشأ حسد کینه است. کسی که از شخصی رنجید و نتوانست از او انـتقام بکشـد، آرزو می‌کند روزگار از او انتقام بکشد. و گاهی نیز منشأ حسد بخل ذاتی و به عبارت دیگر خبث نفس است؛ اگر خدا در هر جای دنیا به بنده‌ای نعمتی بدهد مثل این است که از خزانهٔ آنها داده و اینها به اصطلاح علاوه بر بخل دارای شُحّ اند، یعنی حتی راضی نمی‌شوند که مال دیگری بـه دیگـری برسد. حسود، ظالمی است شبیه به مظلوم. شخص حسود همیشه برای پیشرفت دیگران علتهای شیطانی می‌تراشد و حاضر نـیست بـه عـلل واقعی آن پیشرفت اعتراف کند و در حقیقت مـی‌خواهـد مـنکر عـدل پروردگار و حساب جهان و نظام عالم شود و همین نمره اشخاص‌اند که غالبا روزگـار را غـدّار و سـفله‌پرور و چـرخ را کـجمدار و دون‌نـواز می‌خوانند:

از حشمت، اهل جهل به کیوان رسیده‌اند
جـز آه اهـل فـضل بـه کـیوان نـمی‌رسد

البته گاهی در جامعهٔ بشری این بی‌عدالتیها به وجـود مـی‌آید کـه نالایقی را به کار وا می‌دارند و لایقی را بیکار می‌گذارند، اما شخص لایق بالاخره جای خود را باز می‌کند و به طور کلی نباید به نظم جهان بدبین شد و همین طرز افکار که به واسطهٔ حسد در انسان پیدا می‌شود سبب می‌شود که چشم عقل انسان کور شود و در نتیجه نـتوانـد راه حـقیقی پیشرفت در زندگی را پیدا کند و بیشتر از مقصود دور بماند، و یگانه راه

۱. قمر / ۲۵.
۲. قمر / ۲۴.

برای جلوگیری از این صفت تقویت عقل و ایمان است.

به طور کلی غریزه‌های بد در انسان مثل سایه‌های هولناکی است که از کوهها و دیوارهای بلند بر دل انسان بیفتد و بیداری عقل به منزلهٔ طلوع آفتاب است که همهٔ آنها را از بین می‌برد و یا آنکه غریزه‌های بد به منزلهٔ عقده‌ها و گره‌هایی است در دل انسان که او را ناراحت می‌دارد و عقل به منزلهٔ جرّاحی است که آن عقده را پاره کند و شخص را راحت می‌کند.

به طور کلی حسد از اجتماعِ دو صفت است در انسان: یکی نقص و دیگری ضعف. شخص حسود اگر فرض شود فاقد آن چیزی که به واسطهٔ او [حسد] دارد نباشد، حسد نمی‌ورزد و لهذا اگر خودش فکر کند و عقل خود را به کار اندازد و خودش را ده درجه بالاتر و دارنده‌تر از شخص محسود فرض کند می‌بیند در آن صورت اهمیتی به محسود نمی‌دهد و این دلیل بر این است که نقص او سبب حسد او شده؛ و چون ضعیف است در خود آن قدرت را نمی‌بیند که او هم از راهش وارد شود و کام خود را از روزگار بگیرد و پله‌های زندگی را یک به یک بالا رود، آرزو می‌کند پس دگری از پله بیفتد و پایش بشکند، و بالاخره در خود آن همت را نمی‌بیند که از طرفْ جلوتر و بالاتر رود، آرزو می‌کند پس او به عقب برگردد و به زمین بیفتد و از این جهت اشخاص قوی وقتی می‌شنوند که فلان شخص به فلان مقام رسید شادمان می‌شوند و می‌فهمند پس می‌شود به آن مقام رسید.

مالکیت نفس و تسلط بر خویشتن *

اهل تحقیق و نظر وقتی که می‌خواهند هدف نهایی تربیت و اخلاق را بیان کنند می‌گویند: هدف عالی و نهایی تربیت، مالکیت نفس و تسلط بر خویشتن است، و همچنین هنگامی که بزرگانِ بشر را توصیف و تمجید می‌کنند به این صفت می‌ستایند و این صفت را مقیاس و میزان عظمت و شخصیت و بزرگی افراد بشر معرفی می‌کنند. سنایی می‌گوید:

بر خود آن را که پادشاهی نیست بر دگر کس تو پادشه مشمار

قبل از این که وارد بیان فواید مالکیت نفس و تسلط بر خویشتن شویم، ببینیم اساسا مالکیت نفس و تسلط بر خویشتن یعنی چه؟ و اساسا این کلمه چه معنا می‌دهد؟ مالکیت و تسلط معمولا مستلزم دو طرف است: یکی آن کس که حاکم و قاهر و مسلط است، و یکی آن کس یا آن چیز که این شخص بر او حکومت و تسلط و حکمرانی دارد، مثل آن که انسانی حیوانی را تحت نفوذ اراده و قدرت خود قرار می‌دهد و یا آن که

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۲ ربیع‌الثانی سال ۱۳۷۵ قمری مطابق با ۱۳۳۴/۹/۶ شمسی است.]

یک نفر در رأس تشکیلاتی قرار می‌گیرد و بر اعضا و اجزای آن تشکیلات تسلط پیدا می‌کند و یا آن که دو نفر در مسابقهٔ کشتی پنجه در پنجهٔ یکدیگر می‌افکنند و یکی از آندو که قویتر و ماهرتر است دیگری را مغلوب می‌کند و بر او مسلط می‌شود. به هر حال غالبیت و مغلوبیت و حاکمیت و محکومیت و مالکیت و مملوکیت، مستلزم دو طرف است: یکی حاکم و دیگری محکوم، یکی غالب و دیگری مغلوب، یکی مالک و دیگری مملوک، بنابراین مالکیت نفس و تسلط بر خویشتن که علمای تربیت و اخلاق آن را عالیترین هدف تربیت معرفی می‌کنند یعنی چه؟ هر کسی یک فرد بیش نیست و چگونه ممکن است که یک فرد خودش بر خودش مسلط شود، خودش بر خودش غلبه کند، خودش بر خودش حکومت کند؟

این سؤالی است که ممکن است پیش بیاید. جواب این سؤال این است که واقعا هم همین طور است، یعنی ممکن نیست که بتوانیم برای شیء واحد به طور صحیحی تسلط و قاهریت نسبت به خودش فرض کنیم. ولی یک حقیقت مسلّم در کار هست که هر کسی با مراجعه به ضمیر خویش می‌تواند این حقیقت را بفهمد و پس از فهمیدن این حقیقت، معنای مالکیت و تسلط بر خویشتن که عالیترین هدف تعلیمات مربیان اخلاق است روشن خواهد شد.

هر کاری را که انسان با اختیار خودش انجام می‌دهد مثل راه رفتن و غذا خوردن و سخن گفتن و غیر اینها، ابتدائا مراحلی در باطن و ضمیر طی می‌کند تا به مرحلهٔ عمل می‌رسد، یعنی اول فکر و اندیشهٔ این کار در ضمیر پیدا می‌شود و سپس فواید و مضارّش در نظرش مجسم می‌شود و بعد میل غریزی تحریک می‌شود و پس از آن به مرحلهٔ عزم و تصمیم و اراده می‌رسد و منجر به عمل می‌شود.

اولین بار که اندیشهٔ عملی در ضمیر پیدا می‌شود و انسان را وادار به

تأمل و سنجش دربارهٔ انجام آن عمل می‌کند، درست به منزلهٔ لایحه‌ای است که تقدیم قوّهٔ عاقلهٔ انسان می‌شود و پس از آن که از تصویب قوّهٔ عاقله گذشت اراده عهده‌دار اجرا و انجام آن می‌شود و مرحلهٔ عمل مرحلهٔ اجراست که به وسیلهٔ اراده صورت می‌گیرد.

اراده در کشور وجود انسان سمت قوّهٔ مجریه را دارد و دستگاه ادراک و فکر سمت قوّهٔ مقننه را، و هر کاری که در خارج، از انسان سر می‌زند از یک طرف با کیفیت ادراک او بستگی دارد و از طرف دیگر به میزان قدرت و قوّت اراده‌اش.

در تعلیم و تربیت، هدف تعلیمات تقویت دستگاه فکر و ادراک و بالا بردن سطح افکار است، و هدف تربیت تقویت نیروی اراده است.

قوّهٔ تمیز و تشخیص و ادراک هر اندازه قوی باشد، مادام که اراده به حد کافی قوی و نیرومند نباشد و قدرت اجرا نداشته باشد مفید فایده‌ای نیست.

قدرت و نفوذ اراده در جایی به فریاد انسان می‌رسد که عملی که بر وفق تصویب عقل می‌خواهد انجام یابد بر خلاف میل و عادات و تن‌آسانی باشد. مثلا به امر خدا باید نماز را در پنج وقت بجا آورد و صبح بین طلوعین رختخواب گرم و نرم را ترک کرد و دل را به یاد خدا و زبان را به ذکر او به گردش آورد و برای او رکوع و سجود و قیام و قعود و تسبیح و تحمید کرد و به امر خدا باید زکات مال را داد و فقرا و ضعفا را دستگیری کرد، ولی این کارها اموری است که بر خلاف میل نفس و تن‌آسانی است و تمایلات مخالفی علیه این تصمیم قیام می‌کنند و مانع اجرا می‌شوند. تنها یک ارادهٔ قوی لازم است که میلهای مخالف را عقب براند و خیر و فضیلت را اجرا کند. همچنین است عادتهای مضرّ و خطرناک: بسیاری اشخاص هستند که مثلا به دود و یا خدای نخواسته به مشروب یا قمار عادت دارند و زیان آنها را کاملا حس می‌کنند و خیلی

آرزو دارند که این عادات را رها کنند، ولی این قدرت و اراده را ندارند که آن عادات را رها کنند؛ بعضی از لحاظ عزم و تصمیم و اراده، از لحاظ آن چیزی که سمت قوّهٔ مجریه را در کشور وجود انسان دارد ضعیفند.

یکی از خلفای مقتدر بنی‌العباس ـ که شاید مأمون بود ـ عادت به خاک خوردن داشت و ضررش را می‌دانست ولی نمی‌توانست این عادت سوء را ترک کند. روزی عده‌ای از حکما و اطباء را جمع کرد و از آنها راه درمان این مرض را خواست و می‌خواست آنها با تجویز دوا یا تعیین رژیم غذایی این عادت را از بین ببرند. مرد ژنده پوشی در گوشهٔ مجلس نشسته بود، گفت: درمان این مرض پیش من است. همهٔ حضار و از همه بیشتر شخص خلیفه متوجه او شدند و دوا را استفسار کردند. وی گفت: «عَزْمَةٌ مِنْ عَزَماتِ الْمُلوک» یعنی دوای این مرض یک تصمیم از نوع تصمیماتی است که شایستهٔ پادشاهان است، و با گفتن این جمله خلیفه را وادار کرد که از جست و جوی دواهای خوردنی چشم بپوشد و از باطن ذات و ضمیر خود همت بطلبد.

نکتهٔ عجیبی که روان‌شناسان یادآوری کرده‌اند این است که با آن که انسان ـ چه در وقتی که موافق تمایلات نفسانی خود تصمیمی بگیرد و عمل ضد اخلاقی انجام دهد و چه در وقتی که در برابر تمایلات نفسانی ایستادگی و مقاومت کند و نقشهٔ عقل و ایمان را اجرا کند ـ بالاخره یک فرد متصدی کار بوده، چه سرّی در کار است که در وقتی که اراده‌اش بر شهوت غالب می‌شود در وجدان خود احساس فتح و ظفر و نیرو می‌کند و حالت کسی به او دست می‌دهد که در مبارزه بر حریف فائق آمده و اما در وقتی که نقشهٔ شهوت و تمایلات نفسانی را انجام می‌دهد احساس ضعف و شکست و مغلوبیت می‌کند و حالت آن کسی به او دست می‌دهد که در مسابقه از حریف خود شکست خورده؛ چه سرّی در این کار است و این نمود وجدانی نمایندهٔ چه حقیقتی است؟ حقیقت این است که آن چیزی

که جوهر شخصیت و منش انسان را تشکیل می‌دهد همانا عقل و ارادهٔ اوست و سایر امور طفیلیهای وجود انسان است و هر حالت نفسانی که جنبهٔ روحی و معنوی‌اش زیادتر است به شخصیت انسان نزدیکتر است و هر حالت نفسانی که جنبهٔ مادی و نفسانی در او زیادتر است از شخصیت و منش واقعی او دورتر است.

هنگامی که شهوات و اهواء طغیان می‌کند و عقل و ارادهٔ اخلاقی او را مغلوب می‌کند، واقعا خود انسان یعنی شخصیت حقیقی و انسانی انسان شکست خورده و خودش مغلوب طفیلیهای وجود خویش شده و هر وقت عقل و اراده بر هواها و هوسها غالب شود، خود انسان یعنی جوهر شخصیت انسانی انسان بر طفیلیهای وجودش غالب شده و فائق آمده.

انسان همان طوری که از جنبهٔ ظاهری و بدنی یک امتیازاتی مخصوص به خود دارد، از جبنهٔ روحی و معنوی نیز امتیازاتی دارد، و چون روح در همه جا ملاک شخصیت واقعی جاندار است پس ملاک شخصیت واقعی انسان روح انسانی اوست.

مثلا آن کسی که گرفتار بخل است، واقعا و حقیقتا شخصیت واقعی‌اش اسیر یک امر طفیلی است و باید کاری [کند] که از اسارت این امر طفیلی آزاد شود: وَ مَنْ یوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْـمُفْلِحونَ[1] یعنی آن کسانی که از آفت بخل و امساک محفوظ بمانند آنها رستگاران‌اند. علی علیه‌السلام در ضمن یکی از نامه‌هایی که در زمان خلافت خویش به یکی از عمّال آن زمان نوشته می‌فرماید: وَ لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّریقَ اِلیٰ مُصَفّیٰ هٰذَا الْعَسَلِ وَ لُبابِ هٰذَا الْقَمْحِ وَ نَسائِجِ هٰذَا الْقَزِّ وَ لٰکِنْ هَیْهاتَ اَنْ یَغْلِبَنی

۱. حشر / ۹.

هَوایَ وَ یَقودَنی جَشَعی[1] یعنی «برای من میسور است و راه بـاز است کـه بهترین نانها و بهترین خورشها و بهترین لباسها را برای خود انتخاب کنم ولی هیهات که من مغلوب هوای نفس بشوم و حرصْ مرا مهار کند و به دنبال خویش بکشد.» واقعا و حقیقتا آن کس که گرفتار بخل و حرص و آز است مغلوب یک امر طفیلی است و اختیارش از کف خودش بیرون شده.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵.

[غذای روح]

بسم الله الرحمن الرحیم

انسان در ناحیهٔ روح و ضمیر عینا مانند بدن محتاج به تغذّی است. اگر به بدن غذا نرسد لاغر می‌شود و اگر مدتی نرسیدن غذا ادامه پیدا کند، بدن می‌میرد و از بین می‌رود. اگر به روح نیز غذا نرسد لاغر و ناتوان می‌شود و اگر نرسیدن غذا برای همیشه ادامه پیدا کند، روح می‌میرد. غذای روح البته از جنس گندم و برنج و روغن نیست، غذای روح علم و عشق و امید و ایمان است. اشتباه اصلی فرزند آدم که در جست و جوی سعادت جان به لب رسانیده همین است که تشنگی و احتیاج روح را می‌خواهد با سیر کردن جسم و بدن تأمین کند، یعنی جست و جوی امر محالی را می‌کند. درست مثل این است که یک نفر گرسنه باشد و برای سیر شدن او به یک نفر دیگر نان بدهیم:

گر خورد نان این، نگردد سیر آن　　　ور کشد بار این، نگردد آن گران

آری، آنچه احتیاج روح را رفع می‌کند و به او قوّت و نیرو می‌بخشد، آرامش و اطمینان می‌دهد، ماده و مادیات نیست، معنویات است.

قرآن کریم می‌فرماید: آیا آن کس که مرده بود و ما او را زنده گردانیدیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می‌رود و با آنها معاشرت می‌کند، مانند کسی است که در ظلمات به سر می‌برد و هرگز از آن ظلمات خارج نمی‌شود[۱]؟

مقصود قرآن از این جمله که «برخی مرده بودند و ما آنها را زنده گرداندیم» این نیست که بدن یک عده مردم مرده بود و از حرکت افتاده بود و ما دومرتبه به آن جان دادیم، بلکه مقصود دلهای مرده است که با روح ایمان زنده شده است. ایمان تولید عشق و حرارت و امید می‌کند ولی نه عشق مجازی، بلکه عشق حقیقی یعنی عشق به مبدأ کل عالم که معدن خیرات و منبع همهٔ جمالها و زیباییها و کمالهاست:

عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
عشق آن زنده گزین کو باقی است وز شراب جانفزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا
عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد زغنچه تازه‌تر
تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

باری، روح و ضمیر انسان ظرفیتی است که اقتضای پرشدن دارد و از آنچه در او ریخته می‌شود تغذی می‌کند و از این حیث، ظرفیت روح مانند ظرفیت جهاز هاضمه است که از آنچه از راه حلق وارد می‌شود تغذی می‌کند و به بدن نیرو می‌رساند، با این تفاوت که ظرفیت روح طوری است که نامحدود است.

آنچه در ظرف روح جای می‌گیرد علم و امید و ایمان و محبت است. انسان نمی‌تواند از راه پر کردن ظرفیت شکم و از راه به دست آوردن مقامات ظاهری و بالاخره از راه مادیات روح خود را راضی و خشنود

۱. انعام / ۱۲۲.

سازد، یعنی حالتی را به وجود آورد که صد در صد از زندگی راضی باشد و به زندگی علاقه‌مند و دلگرم باشد، زیرا مایهٔ دلگرمی روح این امور نیست.

برای بعضی از مردم موجب تعجب می‌شود وقتی که می‌شنوند که فلان مرد یا فلان زن که تمام وسایل زندگی برای آنها فراهم است و دیگران آرزوی داشتن زندگی مانند زندگی آنها را دارند، از وضع خود ناراحتند، دائما در تشویش و نگرانی و ناراحتی به سر می‌برند و حتی بعضی از آنها تصمیم به عمل ضد عقل و ضد دین و ضد شرافت که اسمش خودکشی است می‌گیرند؛ تعجب می‌کنند که چرا اینها ناراضی‌اند، مگر دیوانه شده‌اند؟! ولی برای یک نفر عالم معرفةالروحی و روان‌شناس هیچ تعجب و شگفتی نیست، زیرا نتیجهٔ پرداختن به لذات مادی و بدنی و واگذاشتن جنبه‌های احتیاج روحی جز این نیست.

بدون شک هر کس که دلش به شعلهٔ ایمان گرم نیست و از برق امید روشن نیست و به زینت علم و اطلاع مزیّن نیست، نمی‌تواند واقعا خوشبخت و راضی باشد.

اپیکور از دانشمندان بنام جهان است که در قرن چهارم قبل از میلاد می‌زیسته و در فلسفهٔ زندگی نظریهٔ خاصی دارد. اپیکور اصل زندگی را لذت می‌داند، یعنی مقیاس خوبی و بدی را لذت می‌داند و می‌گوید: فقط آن چیزی خوب است که لذت بیشتری تولید کند، و همین نظریهٔ وی در باب لذت سبب شده است که عیاشی را اپیکوری نام نهاده‌اند.

این دانشمند در عین حال اظهار عقیده می‌کند که تنها با عیاشیهای حاصل از می و معشوق و بازی و تفریح نمی‌توان به لذت کامل رسید؛ لذت کامل آنوقتی به انسان دست می‌دهد که ظرفیت روح اشباع شود و ظرفیت روح با علم و کمال و عزت و مناعت اشباع می‌شود.

لهذا اپیکور شخصا از دنبال‌گیری عیاشی و شهوترانی احتراز داشت

و در گوشه‌ای با تفکر در معضلات علمی و معاشرت با یک عده دوستان و رفقای همفکر و همعقیده به سر می‌برد. مولوی می‌گوید:

راه لذت از درون دان نــــز بــــرون
احمقی دان جُستن از قصر و حــصون
آن یکی در کنج زنــدان مست و شــاد
وان دگــر در بــاغ، تــرش و بــی مــراد
قصر چیزی نــیست ویــران کــن بــدن
گـــنج در ویــرانــه است ای مــیر مــن
آن نـــمی‌بینی کـــه در بـــزم شـــراب
مست آنگه خوش شود کو شد خراب

[توبه و انابه] *

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ أنیبوا اِلیٰ رَبِّکُمْ وَ أسْلِموا لَهُ مِنْ قَبْلِ أنْ یَأْتِیَکُمُ الْـعَذابُ ثُمَّ لاتُنْصَرونَ[1].

یکی از خصوصیات و امتیازات فرزند آدم این است که میدان عـملش وسیع است، مضیَّق و محدود نیست. هر موجودی در هر مرتبه هست به تناسب خودش اثر و عملی دارد، لکن بعضی موجودات میدان عملشان محدود و کوچک است، یکـنواخت و ثـابت است. از کـوچکترین ذره گرفته تا بزرگترین ستارگان هر کدام در عمل و در کارند، ولی فقط یک نوع کار و یک نوع عمل است که در قدرت آنهاست، همیشه به یک حال بر گرد یک مرکز و یا بر یک محور می‌چرخند. از آن ذرهٔ کوچک داخل

* [تاریخ نگارش مقاله ۱۳۴۰/۳/۴ شمسی است.]
۱. زمر / ۵۴.

اتم گرفته تا اجسام بزرگ مانند زمین و ماه و ستارگان همین حال را دارند. نباتات نسبت به جمادات میدان عمل وسیعتری دارند، و باز حیوانات از نباتات میدان عملشان وسیعتر است.

آن که میدان عملش کاملا وسیع است و به مقیاس زیادی جلویش باز است و به حقیقت مختار و حرّ و آزاد است و اجبار ندارد که همیشه یک نوع عمل از خود بروز و ظهور دهد انسان است. انسان تشخیص می‌دهد، از چند چیز یکی را انتخاب می‌کند، در اعمال و کارهای خود می‌تواند حساب کند، اندیشه و فکر به کار می‌برد، خوب و بد را از یکدیگر جدا می‌کند و به همین جهت در حال و روحیهٔ انسان امکان تغییرها و تحولها هست، امکان تغییر مسیر هست، گاهی بالا می‌رود و گاهی سقوط می‌کند، گاهی تند می‌رود و گاهی کند و گاهی متوسط. این فرزند آدم است که در عمر خود ممکن است در هر دوره و زمانی یک نوع فکر و یک نوع عمل و یک نوع اخلاق و ملکات داشته باشد.

سرّ مطلب این است که در انسان قوا و غرایز زیادی هست؛ گاهی ممکن است این قوّه غالب شود و گاهی آن قوّه. این است که حالات مختلف و متضاد در انسان پیش می‌آید: گاهی تیره و ظلمانی می‌شود و گاهی روشن و نورانی، گاهی به سراشیبی می‌رود و گاهی بازگشت می‌کند.

سخنرانی امشب در اطراف یکی از حالات خاص بشری است که از مزایا و اختصاصات این موجود است و از حالات خوب این موجود است و آن حالت توبه و انابه است. این فرزند آدم است که مرتکب خطیئه می‌شود و بعد به خود می‌آید و یک عکس‌العمل قوی و شدید از کردار خودش در خودش پیدا می‌شود و به سرعت و شدت بازگشت می‌کند. اگر توپی را به قوّت به زمین بزنیم، با سختی و صلابت زمین مواجه می‌شود. اثر مقاومت زمین این است که عملی دیگر یعنی عکس‌العملی

پیدا می‌شود به اینکه آن توپ با نیرو و سرعتی مشابه با اول برمی‌گردد در جهت مخالف. هر اندازه زمین سخت‌تر و مقاوم‌تر بوده باشد، این عکس‌العمل شدیدتر است. در این مثال، توپ یک عامل است و ما که او را محکم به زمین زده‌ایم عامل دیگر هستیم و عامل سوم زمین و صلابت زمین است. تعجبی ندارد اگر جسمی با یک عامل پرتاب می‌شود با مقاومت عامل دیگر روبرو شود. ولی عجیب این است که آدمی در ناحیهٔ اعمال زشت و زیبای خودش، خودش عملی را انجام می‌دهد و بعد هم خودش عکس العمل تولید می‌کند، خودش در مقابل عمل خود مقاومت به خرج می‌دهد و این مقاومت منجر به عکس العمل و بازگشت می‌شود. این یکی از حیرت‌انگیزترین حالات بشری است. مثل این است که عملی از یک ناحیه از نواحی وجود انسان مثلا از ناحیهٔ شهوت، از ناحیهٔ غضب، از ناحیهٔ حبّ جاه و مقام، از ناحیهٔ حبّ مال بروز می‌کند و صادر می‌شود؛ همین که صادر شد و بروز کرد، محکم می‌خورد به یک ناحیهٔ دیگر و به یک قسمت دیگر که مثل دیواری و سدّی در جلو ایستاده؛ می‌خورد به صفحهٔ عقل، به صفحهٔ ایمان، به صفحهٔ وجدان، هیجان و عکس العمل و ندامت و پشیمانی و حالت توبه و ندامت پیدا می‌شود. این که عرض کردم صفحهٔ عقل و صفحهٔ ایمان و صفحهٔ وجدان، مثَل بود، از قبیل تشبیه معقول به محسوس، والّا عقل و ایمان و وجدان ماده نیست که به شکل دیوار و صفحه موجود باشد. به هر حال بسیار دیده شده افراد و اشخاصی که با چه حرصی عملی را انجام داده‌اند و بعد یک منادی باطنی از ضمیر و باطنشان سر در آورده و آنها را ملامت کرده و معذّب داشته، به طوری که مرگ را بر عذاب وجدان ترجیح داده‌اند، در محکمه‌ها اظهار داشته‌اند ما تبهکاریم ما را اعدام کنید. یک نفر مرد یا زن مثلا برای وصال [به] معشوق خود آشیانهٔ خود را بهم می‌ریزد و حتی طفل خود را دیوانه‌وار از بین می‌برد، بعد چنان عکس‌العمل شدیدی در

او پیدا می‌شود که خودش را می‌کشد و یا از محکمه تقاضای اعدام می‌کند.

توبه این طور حالتی است، عکس‌العمل مقاومت مقامات عالی انسانیت در برابر اعمال مقامات پست و دانی انسانیت است. اگر کسی خدای ناخواسته توفیق توبه را در خود نمی‌بیند، باید بداند که مقامات عالی انسانیت در او مرده است. (مقامات عالی انسانیت یعنی عقل و ایمان و وجدان و عواطف مهر و محبت نسبت به دیگران.) توبه قیام و انقلاب درونی است از طرف عناصر صالح وجود آدمی علیه مفاسد و گناهها و خرابیها. فرد و اجتماع در بسیاری از چیزها مثل یکدیگرند و در بسیاری از موارد می‌شود آنها را به یکدیگر تشبیه کرد. گاهی اجتماع را به فرد تشبیه می‌کنیم و گاهی فرد را به اجتماع تشبیه می‌کنیم. یکی از شباهتها همین است که همان طوری که در اجتماع کوچک یا بزرگ، در یک ده و یا یک شهر و یا یک کشور اگر عناصری کارها را در دست بگیرند و تولید فساد و خرابی و تباهی کنند، گاهی افراد صالح و شایسته با یک قیام جلو مفاسد و خرابیها را می‌گیرند، در وجود یک فرد نیز همین طور است، گاهی قیامها و انقلابها و تحولهای عمیق علیه گناه و فساد از طرف عناصر صالح وجود آدمی یعنی از طرف عقل و ایمان بپا می‌شود و حکومت شهوت و غضب و هوا و هوس ساقط می‌شود. در قرآن کریم در موارد زیادی که ذکر توبه شده، ذکر اصلاح هم آمده. در یک جا می‌فرماید: فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ اَصْلَحَ فَاِنَّ اللّٰهَ یَتوبُ عَلَیْهِ[۱]. در جای دیگر می‌فرماید: اِلَّا الَّذینَ تابوا مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ وَ أَصْلَحوا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفورٌ رَحیمٌ[۲]. شاید به همین نظر است که توبه یک قیام اصلاحی است. البته در توبه

---

۱. مائده / ۳۹.

۲. آل‌عمران / ۸۹ و نور / ۵.

مثل هر اصلاح دیگری تنها ندامت نسبت به گذشته و تغییر نیّت نسبت به آینده کافی نیست؛ ندامت از گذشته و تغییر نیّت نسبت بـه آیـنده لازم هست ولی کافی نیست. اصلاح وقتی اصلاح است که خرابیهای گذشته ترمیم و شکستگیها جبران و کمبودها تتمیم شود.

شخصی در حضور علی علیه‌السلام اظهار توبه کرد و کلمهٔ استغفار بر زبان جاری کرد، به گمان این که تنها گفتن «اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبّی وَ اَتوبُ اِلَیْهِ» توبه است. حضرت با تغیّر به او فرمود: مادر بر تو بگرید، هیچ می‌دانی که استغفار چیست؟ اسـتغفار کـار زبـان و عـمل زبـان نـیست، اسـتغفار عکس‌العمل و مقاومت شدید قوای روحانی در برابر اعمال شهوانـی و غضبی است، قیام و انقلاب درونی علیه مفاسد و خرابیهاست، اصـلاح داخلی است. فرمود: أَلْاِسْتِغْفارُ دَرَجَةُ الْعِلِّیّینَ استغفار حد و مقام هر کس نیست، درجهٔ کاملین است. بعد فرمود: شش مـعنا در اسـتغفار مـندرج است: اول پشیمانی نسبت به گذشته، دوم عزم و تـصمیم بـه بـازگشت نکردن به گناه که دیگر هرگز گرد گناه نچرخی، سوم این که حقوق مردم را هر چه در ذمّه داری ادا کنی، چهارم این که فرایض الهی را هر چه ترک کرده‌ای و بجا نیاورده‌ای بجا آوری. بعد دو جزء دیگر ذکر کرد که در مواقعی که توبه خیلی شدید و عکس‌العمل خیلی شدید باشد و انسان را سخت گرفتار عذاب وجدان و خوف خدا کند پیدا می‌شود و کمال توبه در اینهاست. فرمود: دیگر این که همهٔ آن گوشتها که از حرام روییده آب کنی؛ گوشتی که از مال حرام، از رشوه و از ربا، از ظـلم، از شـراب، در مجالس لهو و گناه پیدا شده، همهٔ آن گوشتها را آب کنی و گـوشت نـو برویانی. دیگر این که همان طوری که مدتها لذت معصیت را چشیده‌ای، مدتها هم به طاعت صبر کنی و تن را به سختی طاعت عادت دهی[1].

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۴۱۷.

توبه چون بازگشت به خداوند و تواضع و تسلیم در برابر ذات اقدس احدیت است، یکی از مقدس‌ترین حالات بشر است. بشر در هر درجه و هر مقام باشد، از خطا و لغزش مصون نیست. فرقی که افراد نسبت به یکدیگر دارند در نوع خطیئه‌هاست. بسا کارها که نسبت به بعضی از افراد طاعت و عبادت است، همان کار نسبت به افراد کاملتر خطا و گناه است: حَسَناتُ الْأَبْرارِ سَیِّئاتُ الْـمُقَرَّبینَ[۱]، آن چیزی که نسبت به یک شخص توحید است نسبت به شخص دیگر شرک است. بزرگان و پاکان بیشتر از دیگران استغفار می‌کردند. همان‌طوری که عرض کردم توبه قیام و انقلاب است. بدیهی است که در محیطی که صددرصد صلاح و صفا و خلوص حکمفرماست کوچکترین عمل انحرافی عکس‌العمل تولید می‌کند. در وجود پاکان که هیچ گونه کدورتی نیست، کوچکترین گردی که بر خاطرشان بنشیند عکس‌العملش در روح پاک و نورانی آنها استغفار است. رسول خدا می‌فرمود: اِنَّهُ لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبی وَ اِنّی لَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً[۲] در خلال معاشرتها یک نوع کدورتی بر قلب خود حس می‌کنم و به همین جهت روزی هفتاد بار استغفار می‌کنم. رسول خدا در هر مجلس که می‌نشست هرچند طولانی نبود، بیست و پنج بار استغفار می‌کرد. این حدیث در کافی است، و باز در کافی است: کانَ رَسولُ اللهِ یَسْتَغْفِرُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعینَ مَرَّةً وَ یَتوبُ اِلَی اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَبْعینَ مَرَّةً[۳].

منتهای غفلت و قسوت است که آدمی غرق در گناه باشد، پی در پی معصیت کند و تکانی نخورد، ضمیر و وجدان و فطرتش او را تکان ندهد. در آخر عمر رسول اکرم بود که این سورهٔ کریمه نازل شد: اِذا جاءَ نَصْرُاللهِ

۱. بحارالانوار، ج ۱۱ / ص ۲۵۶.
۲. سفینةالبحار، ج ۲ / ص ۳۲۲.
۳. اصول کافی، ج ۲ / ص ۵۰۵.

وَ الْفَتْحُ. وَ رَأَيْتَ النّاسَ يَدْخُلونَ فی دينِ اللهِ اَفْواجاً. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَ اسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ كانَ تَوّاباً[۱] یعنی چون که نصرت الهی رسید و مکه فتح شد، پس خدا را تسبیح بگوی و حمد کن و استغفار کن که او توبه‌پذیر است. این سوره در منیٰ در حجةالوداع نازل شد و گفته شده آخرین سوره‌ای است کـه بـر رسول اکرم نازل شده. (اولین سورهٔ نازل بر آن حضرت سورهٔ «اقرأ» است و آخرین سوره این سوره است.) لحن این سوره طوری است که کار را تمام‌شده و وظیفهٔ رسول خدا را انجام‌شده می‌نمایاند. رسول خدا از این آیات کریمه احساس کرد که مرگش نزدیک شده، فرمود: مرگ خود را احساس می‌کنم. امّ سلمه گفت: از این تاریخ نمی‌ایستاد و نمی‌نشست و نمی‌رفت و نمی‌آمد مگر آن که می‌گفت: سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ، اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتوبُ اِلَيْه. وقتی علت امر را پرسیدم فرمود: این طور دستور دارم.

به هر حال حساسیت افراد در برابر گناه یک جور نیست. هر اندازه که آیینهٔ دل صافتر و شفافتر و برّاقتر باشد، کدورت را بهتر نشان می‌دهد و آدمی را زودتر به پاک کردن و صاف نمودن وادار می‌کند و به همین دلیل بزرگان و پاکان و صاحبان قلب سلیم بیشتر بـه اسـتغفار و تـوبه می‌پرداختند.

امام باقر فرمود: ما مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطيئَةٍ، اِنَّ الْقَلْبَ لَـيُواقِـعُ الْخَطيئَةَ فَماتَزالُ بِهِ حَتّیٰ تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيُصَيِّرَ أَعْلاهُ أَسْفَلَهُ[۲] هیچ چیزی مانند گناه روح را پریشان و بیمار نمی‌کند، گناه آنقدر در دل اثر می‌گذارد و قلب را مشوّش می‌کند که کاملا بر او مسلط می‌شود و او را تابع خود می‌کند، کم کم قلب و روح آدمی واژگون می‌گردد، دل که واژگون و معکوس شد همه چیز را معکوس می‌بیند. رسول اکـرم فـرمود: قـوموا اِلیٰ نـيرانِكُـمُ الَّـتی

۱. سورهٔ نصر.
۲. اصول کافی، ج ۲ / ص ۲۶۸.

أَوْقَدْتُموها عَلیٰ ظُهورِكُمْ فَأَطْفِؤوها بِصَلوٰتِكُمْ[۱] بشتابید و این آتشها که با اعمال خود روشن کرده‌اید و این جهنمی را که به وجود آورده‌اید، با نماز و با توجه به خدا و توبه و استغفار خاموش کنید. امام صادق فرمود: اِنَّ الْعَمَلَ السَّیِّئَ أَسْرَعُ فی صاحِبِهِ (روحِ صاحِبِهِ) مِنَ السِّكّینِ فِی اللَّحْمِ[۲] نفوذ گناه در روح صاحب گناه از نفوذ کارد در گوشت سریعتر است؛ روح آدمی اینقدر آمادگی دارد برای خراب شدن. علی علیه‌السلام فرمود:

وَ أَیْمُ اللهِ ما كانَ قَوْمٌ قَطُّ فی غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَیْشٍ فَزالَ عَنْهُمْ اِلّا بِذُنوبٍ اجْتَرَحوها، لِأَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ. وَ لَوْ أَنَّ النّاسَ حینَ تَنْزِلُ بِهِمُ النِّقَمُ وَ تَزولُ عَنْهُمُ النِّعَمُ فَزِعوا اِلیٰ رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِیّاتِهِمْ وَ وَلَهٍ مِنْ قُلوبِهِمْ لَرَدَّ عَلَیْهِمْ كُلَّ شارِدٍ وَ أَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فاسِدٍ[۳].

---

۱. تهذیب الاحکام، ج ۲ / ص ۲۳۸.
۲. اصول کافی، ج ۲ / ص ۲۷۲.
۳. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷۶.

خالق جهان و جهانیان

آفرینندۀ ما آدمیان و همۀ موجودات دیگر، از زمین و آسمان و ستارگان و خورشید و ماه و دریا و کوهها و جانوران و سایر اشیاء، خداوند است. مخلوقات خداوند از شماره بیرون است و برای بشر امکان ندارد که به همۀ آنها علم و احاطه پیدا کند.

خداوند با چشم دیده نمی‌شود ولی با دلیل عقل می‌توان او را شناخت. خداوند به ما عقل داده و ما با این وسیله می‌توانیم به بسیاری از چیزهایی که ندیده‌ایم از روی چیزهایی که دیده و حس کرده‌ایم پی ببریم. مثلاً اگر پارچه‌ای ظریف و محکم دارای خط و نقشهای زیبا ببینیم به دلیل عقل می‌فهمیم که بافندگان آن پارچه اشخاصی بصیر و ماهر بوده‌اند و از روی دانایی و توجه، آن پارچه را به این ترتیبْ ظریف و محکم و زیبا بافته‌اند، زیرا عقل ما به ما می‌گوید هیچ چیزی خود به خود درست نمی‌شود و نظم و ترتیب پیدا نمی‌کند، یعنی نخها خود به خود پهلوی هم قرار نمی‌گیرند و خطها و نقشها و زیباییها خود به خود درست نمی‌شود.

باز هنگامی که آن پارچه را به صورت یک دست لباس منظم و

مرتب دارای دوخت عالی و جیبهای بغل و جیبهای بیرون و دگمه‌ها و جادگمه‌ها و سایر لوازم ببینیم، به دلیل عقل می‌فهمیم که خیاط ماهری بوده که این لباس را به این صورت دوخته و توجه داشته که لباس به جیب و دگمه و غیره احتیاج دارد و به همین جهت هر کدام از آنها را در جای خود گذاشته است.

ما با دلیل عقل به مهارت و علم و آگاهی و توجه بافندگان پارچه و دوزندهٔ لباس پی می‌بریم، زیرا علم و اطلاع آنها در مغز و اندیشهٔ خود آنهاست و هرگز برای ما دیدن و حس کردن آن علمها و اطلاعها میسر نیست. ما همیشه از روی آثار و کارهای اشخاص به علم و اطلاع آنها پی می‌بریم، از سخن آنها یا نوشتهٔ آنها یا صنعت و هنر آنها به قریحه و استعداد و معلومات آنها پی می‌بریم و الّا برای ما میسر نیست که مستقیما معلومات احدی را که در مغز و اندیشهٔ وی پنهان است از نزدیک حس کنیم.

عقل ما به ما می‌گوید پس خود ما آدمیان نیز که دارای عقل و هوش و چشم و گوش و دست و پا و زبان و دندان و انگشتان و قلب و ریه و معده و کبد و کلیه هستیم و هر کدام از اینها به درد کاری می‌خورد، بلکه هر کدام از اینها دارای هزارها جزء هست و هر جزئی به درد کاری می‌خورد، قطعا پدیدآورندهٔ دانا و بینا و آگاهی داشته و همهٔ اینها را با توجه به آن کاری که به درد آن کار می‌خورد به وجود آورده است.

آدمیزاد هر اندازه در خلقت خودش و در خلقت سایر موجودات بیشتر فکر کند و به تحقیقات و اکتشافات دانشمندان طبیعت شناس بیشتر آگاه گردد و کتابهایی که در این زمینه نوشته شده بیشتر مطالعه کند، معرفت و شناسایی‌اش نسبت به ذات مقدس خداوند زیادتر می‌گردد.

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است
دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
که تواند که دهد میوهٔ الوان از چوب
یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار
عقل حیران شود از خوشهٔ زرین عنب
فهم عاجز شود از حقّهٔ یاقوت انار
پاک و بی‌عیب خدایی که به تقدیر عزیز
ماه و خورشید مسخّر کند و لیل و نهار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیح‌اند
نه همه مستمعی فهم کند این اسرار

آثار ایمان به خدا

ایمان و اعتقاد به خدای یگانه بلندترین و لطیف‌ترین اندیشه‌ای است که در مغز و فکر بشر راه یافته است. ایمان و اعتقاد به خدا دل را روشن و امیدوار و خوشبین می‌کند و به آدمی نیرو می‌بخشد و قدرت مقاومت وی را مضاعف می‌سازد. آن کس که به خدای یگانهٔ حکیم رحیم ایمان و اعتقاد دارد دستگاه عظیم جهان را دارای رأفت و رحمت و حکمت و آگاهی، و نقطهٔ مرکزی جهان را رئوف و رحیم و حکیم و آگاه می‌داند و معتقد است که خداوند عمل نیک را ضایع نمی‌سازد و حامی کسانی است که به حق عمل می‌کنند و در راه حق گام برمی‌دارند. به این جهت همواره با دلی روشن و امیدوار و با اعتماد و اتکاء به خدا در راههای خیر و صلاح حرکت می‌کند. اما آن کس که از این ایمان و اعتقاد بی‌بهره است، جهان را دستگاهی بی‌رحم و بی‌توجه و دارای قساوت پیش خود تجسم می‌سازد، در سختیها و شداید امید خود را می‌بازد و فرضاً بخواهد در راه صلاح و اصلاح اجتماع گام بردارد چنین نیرویی را حامی و پشتیبان خویش نمی‌داند.

این مطلب از هزاران سال پیش تا امروز برای حکیمان و دانشمندان

قطعی و مسلّم شده که همیشه چنین نیست که اگر چیزی مطبوع و لذت‌بخش بود موافق با مصلحت هم هست، زیرا گاهی چیزی مطبوع و موافق میل است اما موافق مصلحت نیست و گاهی چیزی موافق مصلحت هست ولی بر خلاف میل و رغبت نفسانی بشر است و عقل بشر آن را تصدیق نمی‌کند، یعنی مقتضای طبع با مقتضای عقل مخالف است. غالباً چیزهایی که اخلاق نیک و روش عالی انسانی به شمار می‌رود از این قبیل است، یعنی مقتضای عقل هست ولی مقتضای طبع نیست. و از طرفی طبع انسان ـ که از او به نفس امّاره تعبیر می‌شود ـ بسیار نیرومند است و کمتر کسی پیدا می‌شود که آنقدر نیرومند باشد که بتواند بر طبیعت خود فائق گردد و بتواند اخلاق عالی و روشهای انسانی را رعایت نماید. بهترین چیزی که از این نظر به کمک عقل می‌شتابد و تسلط عقل را بر طبع مستقر می‌نماید همانا ایمان به خداست. ایمان است که طبع آدمی را رام و مطیع عقل می‌سازد، دل او را نرم و متواضع می‌کند.

تقوا و عفت واقعی به آن حد که حتی در نهانخانه‌ها و بلکه در فکر و اندیشه نیز محفوظ بماند، همانهاست که در اثر ایمان به خدا پیدا می‌شود. عدالتها و رعایت حقوق ضعفا در کمال بی نظری و بی طمعی نیز نتیجهٔ ایمان و اعتقاد به خداست. نیکوکاریها و گذشتها و مقدّم داشتن دیگران بر خود نیز یکی از آثار ایمان و اعتقاد به خداست. شجاعتها و فداکاریهای بی‌نظیر و قیامهای حیرت‌انگیز در برابر جبارها و فرعونها یکی دیگر از آثار ایمان و اعتقاد به خداوند است. شگفت انگیزترین داستانها در موضوع تقوا و عفتهای نهانی و در موضوع عدالت و حفظ حقوق و موضوع نیکوکاریها و گذشتها و در موضوع شجاعتها و فداکاریهای حیرت‌انگیز همانهاست که در میان اهل ایمان رخ داده و می‌دهد.

هیچ چیزی جای دین و ایمان را نمی‌گیرد، نه زور و نه پول و نه علم

و نه صنعت و نه چیز دیگر، همان طوری‌که دین و ایمان نیز نیامده است که جای اینها را بگیرد. به هر اندازه علم و صنعت و ثروت و قدرت زیادتر شود و تمدن توسعه پیدا کند، احتیاج بشر به ایمان و عقیدهٔ دینی مضاعف می‌گردد و ناچار است بیشتر دست خود را به طرف این امر مقدس دراز کند.

مأموریت پیغمبران خدا

خداوند متعال هیچ موجودی را به خود واگذار نکرده است؛ هر موجودی را که آفریده به فراخور استعدادی که دارد به راهی که باید برود و به سوی کمالی که باید به آن برسد هدایت فرموده است. به موجب همین ارشاد و هدایت که در ذات هر موجودی هست، جهان و موجودات جهان به خود واگذار نیستند و سرگردان نمی‌باشند؛ از کوچکترین ذره تا بـزرگترین ستاره و از جماد و نبات تا حیوان و انسان، همه به راهی که باید بروند و به سوی کمالاتی که استعداد رسیدن به آنها را دارند هدایت شده‌اند.

خداوند به موجب لطف و رحمت خود برای ارشـاد و هـدایت مـا آدمیان گروهی از بندگان مؤمن و مخلص خود را موظف فرموده که سایر بندگان را به آنچه صلاح و مصلحت است از ایمان و علم و عمل صالح و اخلاق فاضله، ارشاد و هدایت کنند. این بندگان برگزیده، پیغمبران نامیده می‌شوند؛ از صفا و پاکی ضمیر به آنجا رسیده‌اند که شایستهٔ وحی و الهام الهی بوده‌اند و با دلایل و آیات و مـعجزات از طـرف خـداونـد تأیـید گشته‌اند.

خداوند به وسیلهٔ خاتم پیغمبران حضرت محمد مصطفی صلّی الله

علیه و آله آخرین دستورهایی که لازم است از طرف خدا برای مردم برسد ابلاغ فرمود و قرآن کریم آخرین کتاب آسمانی است و پس از آن پیغمبری مبعوث نخواهد شد و کتابی نازل نخواهد گشت.

پیغمبران همان طوری که قرآن کریم فرموده برای این منظور مبعوث شده‌اند که بشر را به خداوند متوجه و متذکر کنند و نفوس آنها را از اخلاق و عاداتی که برای آنها بد است پاک و پاکیزه کنند و عدالت و نظم را در زندگی برقرار سازند.

پیغمبران به سبب این که هدفشان مبارزه با کارهای زشت و اخلاق زشت بوده و این امور موافق طبع و میل نفسانی بشر است، در مقابل هواهای نفسانی و شهوات بی حدّ و حساب بشر قیام کرده‌اند و تنها آنها بوده‌اند که توانسته‌اند دیو شهوت و حرص و هوای بشر را به زنجیر بکشند. و چون با عادات و افکار و مأنوسات باطل مردم به نبرد برخاسته‌اند و بشر برای عقاید و عادات و مأنوسات خود تعصب می‌ورزد و عکس‌العمل مخالف نشان می‌دهد، آنها با تعصبها و جهالتها و خرافات مبارزه کرده‌اند. و چون می‌خواسته‌اند عدالت و نظم را در زندگی بشر برقرار سازند و همواره جباران و گردنکشان بزرگی بر سر راهشان قرار داشته‌اند، ناچار با آنها نبرد کرده‌اند. از این رو کاری که پیغمبران انجام داده‌اند از با اهمیت‌ترین کارهایی است که در جامعهٔ بشری صورت گرفته است.

پیغمبر اسلام

پیغمبر بزرگوار ما خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله می‌باشد. نسبت آن حضرت به ابراهیم خلیل می‌رسد. نام پدرش عبدالله است. عبدالله در آغاز جوانی که تازه با آمنه دختر وهب ازدواج کرده بود، هنگام مسافرت از مکه به شام در بین راه درگذشت. حضرت رسول هنگام فوت پدر در رحم مادر بود. پس از تولد آن حضرت، جدش عبدالمطّلب تا زنده بود عهده‌دار وی بود.

از کودکی آثار هوش و ذکاوت فوق‌العاده و علائم نجابت و اصالت از آن حضرت هویدا بود. همه او را به امانت و راستی و درستی و هوشمندی می‌شناختند و او را محمد امین لقب داده بودند.

مردم مکه در آن وقت بت‌پرست و تجارت‌پیشه و عیّاش بودند، بسیار جاهل و نادان و مغرور بودند، انواع مفاسد اخلاق از شراب و قمار و رباخواری و ستم به زیردستان و تشکیل اماکن فساد در میان آنها رایج و شایع بود. رسول اکرم از همان آغاز جوانی به عادات و اعمال مکّیان و سایر اعراب با نفرت و انزجار می‌نگریست و از آنها کناره می‌گرفت. هرگز در کارهای سبک و آمیخته به سبکسری قوم خود شرکت نکرد.

هرگز به مجالس لهو و لعب آنها پا نگذاشت. چیزهایی را که آنها مایهٔ فخر و مباهات و خودنمایی می‌شمردند، او حقیر و ناچیز می‌شمرد. هیچ‌گاه به بتی از بتها که عموم مردم آنها را می‌پرستیدند، اعتنا نکرد. از کودکی با عقل روشن و ضمیر صافی خویش خدای خود را شناخته بود و از روی خلوص او را عبادت می‌کرد. مکانی را در دامن کوهی به نام کوه «حِراء» برای خلوت و عبادت انتخاب کرده بود و به آنجا می‌رفت و به عبادت و اندیشه می‌پرداخت، تا آنکه در سن چهل سالگی آمادهٔ قبول رسالت شد و به پیغمبری مبعوث گشت و از آن پس به ارشاد و هدایت مردم پرداخت.

رسول اکرم «اُمّی» یعنی «استاد ندیده» بود، در همهٔ عمر به مکتب و مدرسه‌ای نرفت و نزد معلمی از معلمان بشر درس نخواند. تا آخر عمر نه خط نوشت و نه کتابی خواند، اما چنان صفای قلبی پیدا کرد که خداوند متعال قرآن را به او وحی کرد و او خودش معلم بشر شد و مردم را به علم و حکمت و خواندن و نوشتن تشویق و تأکید کرد.

مردم جزیرةالعرب از فرهنگ و تمدن و قانون و حکومت و مقررات بی‌بهره بودند و در حال توحّش به سر می‌بردند. در میان آنها مدرسه و مکتب و تألیف و تعلیم و کتاب و معلم وجود نداشت. اشخاصی که می‌توانستند بخوانند یا بنویسند بسیار اندک و انگشت شمار بودند. معلومات آنها عبارت بود از یک عده حکایتها و افسانه‌ها دربارهٔ بتهایی که می‌پرستیدند یا دربارهٔ جنگها و قتل و غارت‌هایی که خودشان یا پدرانشان کرده بودند. بزرگترین اثر فرهنگی آنها عبارت بود از یک سلسله اشعار که مضمون آنها از حدود وصف شراب و معشوق و اسب و شتر و نیزه و شمشیر و افتخار به آباء و اجداد و یادآوری قتل و غارت‌ها تجاوز نمی‌کرد. در میان چنین قومی خداوند پیغمبر اکرم را مبعوث فرمود و به او قرآنی نازل کرد مشتمل بر حکمتها و موعظه‌های عالی و قصه‌های

عبرت‌انگیز و یک سلسله قوانین متقن حقوقی و جزایی و یک رشته دستورهای متین اخلاقی و اجتماعی و قسمتی عظیم معارف الهی در باب توحید و معاد و غیره. مردم جزیرة‌العرب بکلی از این حقایق بی‌بهره بودند و این خود معجزهٔ روشن خاتم‌الانبیاء به شمار می‌رود.

علی بن ابی‌طالب

هنوز دو سال یا سه سال بیشتر از بعثت رسول اکرم نگذشته بود که روزی پیغمبر اکرم به پسرعموی خردسالش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دستور داد غذایی از گوشت ترتیب دهد و مقداری شیر مهیّا سازد و سران فامیل و خویشاوندان نزدیک خودشان را دعوت کند، زیرا از طرف خداوند به پیغمبر وحی شده بود که خویشاوندان نزدیک خود را به اسلام دعوت و با آنها اتمام حجّت کن.

علی علیه‌السلام طبق دستور پیغمبر عمل کرد و در حدود چهل نفر دعوت نمود. عموها و عموزادگان پیغمبر همه در آن مجلس جمع شدند. همین‌که غذا صرف شد و از پذیرایی فارغ شدند، پیغمبر رو کرد به جمعیت و فرمود: ای فرزندان عبدالمطّلب! من جوانی را در عرب سراغ ندارم که چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام او برای قوم خود آورده باشد. من چیزی برای شما آورده‌ام که خیر دنیا و آخرت شماست. من از طرف خداوند دینی و آیینی برای شما آورده‌ام که اگر به آن ایمان آورید و عمل کنید، هم در دنیا سعادتمند خواهید شد و هم در آخرت. هر کدام از شما در این مجلس پیشقدم بشود و ایمان خود را اعلام کند و

پشتیبان من بوده باشد، او برادر و وصی و خلیفهٔ من خواهد بود.

این سخن در نظر آن جمعیت به قدری بزرگ و باورنکردنی جلوه کرد که بعضی زبان به استهزاء گشودند و دیگران سکوت کردند. یگانه کسی که با کمال شهامت و اطمینان با حضور پدر و عموها قدم جلو گذاشت و آمادگی خود را اعلام داشت، علی پسر عموی خردسال پیغمبر بود. در آن وقت در حدود دوازده یا سیزده سال از عمر علی می‌گذشت. رسول خدا سخن خویش را دو نوبت دیگر نیز تکرار کرد و در هر نوبت تنها علی بود که پاسخ مثبت می‌داد. رسول خدا دست علی را فشرد و گفت: برادر و وصی و خلیفهٔ من تو خواهی بود.

علی علیه‌السلام کودک خردسالی بود که پیغمبر اکرم او را از پدرش ابوطالب گرفت و به خانهٔ خویش آورد و در دامان خویش پرورش داد. هیچ کس به اندازهٔ علی پیغمبر را از نزدیک نمی‌شناخت و از نزدیک با او آشنا نبود و هیچ کس هم به اندازهٔ علی شیفتهٔ پیغمبر نبود و به او ایمان و اعتقاد محکم نداشت. هنگامی که رسول خدا به پیغمبری مبعوث گشت و دعوت خود را اظهار کرد، اولین مردی که آن را پذیرفت علی بود و اولین زنی که پذیرفت خدیجه بود. علی در آن وقت در حدود ده سال از عمرش می‌گذشت. از علی پرسیدند: آیا برای این که به محمد ایمان بیاوری و دین او را بپذیری با پدرت ابوطالب مشورت کرده‌ای؟ علی جواب داد: مگر آن روزی که خدا می‌خواست مرا بیافریند با پدرم ابوطالب مشورت کرد که امروز که من می‌خواهم دین خدا را بپذیرم با پدرم در این باب مشورت کنم؟!

علی مرد شمارهٔ دو اسلام است. هیچ کس به اندازهٔ او در راه اسلام اخلاص و فداکاری و مجاهدت به خرج نداد و هیچ کس به اندازهٔ او به روح و معنی و حقیقت اسلام آشنا نبود. او عالمترین و زاهدترین و باتقواترین مردم بعد از پیغمبر بود. وجود علی بهترین نمونهٔ تعلیمات

عالیهٔ اسلام است. عدالت علی و طرفداری وی از حقوق مردم و مخصوصاً حمایت وی از طبقهٔ ضعیف، ضرب‌المثل جهان است.

علی در راه اسلام، خود را بکلی فراموش می‌کرد. در زمان حیات پیغمبر مانند یک عاشق پاکباز و یک سرباز فداکار، فرمان پیغمبر را اطاعت می‌کرد. بزرگترین فداکاری علی بعد از پیغمبر ظاهر شد. علی با آنکه قائم مقام واقعی پیغمبر بود و خلافت را حق مسلّم خود می‌دانست، برای آنکه وحدت مسلمین محفوظ بماند و زحمات رسول خدا هدر نرود از حق مسلّم خود چشم پوشید و با دیگران در کمال صمیمیتْ همفکری و همکاری کرد. علی می‌گفت مادامی که مصلحت جامعهٔ مسلمین محفوظ باشد و کارها بر مدار مصالح عمومی بچرخد و تنها کسی که از حق خود محروم مانده من هستم، من تسلیم و همراهم؛ من آنگاه قیام می‌کنم و به مخالفت برمی‌خیزم که مصالح عمومی را در خطر ببینم.

فریضهٔ علم

خداوند در قرآن کریم به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «از خداوند فزونی علم بخواه.»[1] پیغمبر اکرم فرمود: «بر هر مسلمانی واجب است که علم طلب کند تا دانا گردد، همانا خداوند طالبان علم را دوست می‌دارد.»[2]

در یکی از جنگها مسلمانان از دشمن اسیر گرفتند. طبق معمول از اسیران مبلغی پول به عنوان فدیه گرفته می‌شد و آنها آزاد می‌شدند. رسول خدا از اسیران سؤال کرد: آیا سواد دارید یا نه؟ بعضی از آنها باسواد بودند. فرمود: فدیهٔ شما این است که به افرادی از مسلمانان درس بدهید و آنها را باسواد کنید.

علم دو جنبه دارد: یکی این‌که در ذات خود شرف و کمال است. دانستن طبعا بر ندانستن شرف دارد. دانستن نور است و ندانستن ظلمت، دانستن هستی است و ندانستن نیستی. نور بر ظلمت و هستی بر نیستی بالطبع مقدّم است. عالی‌ترین استعداد انسان این است که می‌تواند تا اندازه‌ای از حقایق جهان با خبر گردد و قوانین جهان را بشناسد. خداوند

۱. طه / ۱۱۴: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً.
۲. اصول کافی، ج ۱ / ص ۳۰.

در نهاد بشر غریزهٔ دانش‌خواهی و حقیقت‌جویی قرار داده است. اگر کسی زورمندی را به خاطر زورش و یا ثروتمندی را به خاطر ثروتش احترام کند، در نظرها پست و شایستهٔ ملامت شمرده می‌شود، ولی اگر دانشمندی را به خاطر دانشش و یا پاکدامنی را به خاطر امانت و درستی و پاکدامنی‌اش احترام کند در نظرها کار پسندیده‌ای انجام داده است؛ زیرا احترام زورمند به خاطر زور نشانهٔ جبن و ترس و یا تملّق و چاپلوسی است و احترام ثروتمند به خاطر ثروتش نشانهٔ طمع و آزمندی است، اما احترام دانشمند به خاطر دانش نشانهٔ دانش‌خواهی و حقیقت‌جویی است و احترام پاکدامن و پارسا به خاطر پاکدامنی و پارسایی نشانهٔ علاقه به تقوا و پارسایی است.

دیگر این‌که علم بهترین وسیلهٔ زندگی است، قدرت و توانایی است؛ سلاحی است که خداوند به بشر داده تا در نبرد زندگی، خود را حفظ کند. اگر به شیر دندانها و چنگالهای نیرومند و به آهو پای دونده و به پرندگان پر و بال داده شده، به بشر عقل و علم داده شده است. به وسیلهٔ علم است که می‌توان با بیماریها و میکروبهای کشنده و با فقر و تنگدستی و با ظلم و ستمکاری مبارزه کرد. رسول اکرم فرمود:

> همانا به وسیلهٔ علم است که خداوند اقوامی را بلند می‌کند و پیشوای دیگران قرار می‌دهد. دیگران آثار آنها را اقتباس می‌کنند و به عمل آنها هدایت می‌یابند و از فکر آنها استفاده می‌برند. علم، حیات دلها و نور چشمها و نیروی بدنهاست. علم آدمی را به جایگاه نیکان و درجات عالی دنیا و آخرت می‌رساند[1].

---

۱. بحارالانوار، ج ۱ / ص ۱۷۱.

کار در اسلام

رسول خدا فرمود: «خداوند مؤمنی را که شغل و حرفه‌ای داشته باشد دوست می‌دارد»[1] و فرمود: «به لعنت خدا گرفتار است آن کس که سنگینی خود را در زندگی به دوش دیگران بیندازد»[2] یعنی کار نکند و بخواهد بیکار بگردد و از محصول کار دیگران زندگی کند، و فرمود: «آن کس که برای تأمین زندگی خود و عائله‌اش کار و کوشش می‌کند مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند.»[3] ایضاً در حدیث است که وقتی که در حضور رسول خدا از کسی تعریف می‌کردند می‌پرسید: کارش چیست؟ اگر می‌گفتند بیکار است، می‌فرمود: سَقَطَ مِنْ عَیْنی[4].

فریضهٔ کار

یکی از فریضه‌ها و واجبها برای هر کسی «کار» است. خداوند از آدم

---

۱. **وسائل‌الشیعه**، ج ۱۲ / ص ۱۳.

۲. همان، ص ۱۸.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. **بحارالانوار**، ج ۱۰۰ / ص ۹.

بیکار بیزار است. برخی از مردم گمان می‌کنند که کار فقط برای مردم فقیر لازم است تا به این وسیله بتوانند به زندگی ادامه دهند و اما کسی که مثلاً ثروت بادآورده دارد نیازی به کار ندارد. اما چنین نیست، زیرا هر کسی بیش از هر چیزی متعلق به اجتماع است.

کار فریضهٔ اجتماعی است

کسی که در پرتو اجتماعی خوش و مرفّه زندگی می‌کند، باید به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند خدمتی هم انجام دهد. پس، از نظر «وظیفه» چنین نیست که کار، تنها وظیفهٔ تهیدستان و محتاجان است. ثروتی که هر انسان در اختیار دارد و کالایی که مصرف می‌کند، به عقیدهٔ مارکسیستها تمامْ یک کارِ متراکم است و از نظر دیگران مقداری از آن کارِ متراکم است. پس کسی که کار متراکم اجتماع را مصرف می‌کند، باید کار هم بکند.

کار معیار بازیافتن شخصیتهاست

گذشته از نظر «وظیفهٔ اجتماعی»، از نظرهای دیگر برای هر کسی کار و فعالیت و عمل لازم است، زیرا اولا هر کسی تا دست به فعالیت و کاری نزند و اثری از وجود خود نبیند نمی‌تواند خود را تجربه کند و بازیابد، نمی‌تواند بفهمد آیا از خودش اثری و هنری ساخته هست یا نیست. تنها در پرتو کار و فعالیت است که آدمی به استعدادهای نهفتهٔ وجود خود پی می‌برد و به خودش ایمان و اعتقاد پیدا می‌کند و شخصیت خود را بازمی‌یابد و به عبارت دیگر کار است که هر کسی را به خودش می‌شناساند و به عبارت رساتر، کار سبب می‌شود که انسان خودش را کشف کند و این مهمترین و بالاترین کشفهاست.

سلب اعتماد از پول و پارتی و دار و دسته و اعتماد به لیاقت خود

پیش از آنکه انسان دست به کاری بزند و اثری از خود ظاهر سازد، اتکاء و اعتمادش یا به ثروت بادآورده و یا به باند و دار و دسته و یا به خویشان و فامیل است، یعنی تکیه‌اش به چیز دیگر است. اما همین‌که در نتیجهٔ کار و فعالیت، اثر و هنر خویش را مشاهده کرد، به شخص خویش امیدوار می‌شود و قائم به نفس می‌گردد، یعنی در قلب خودْ خود را نیازمند و متکی به چیز دیگر یا کس دیگر نمی‌بیند. پس کار، صاحب کار را به خود مؤمن و معتقد و معرفی می‌کند و به عبارت دیگر انسان با کار، خود را تجربه می‌کند و به عبارت بهتر به وسیلهٔ کار، خود را کشف می‌کند.

کار و سلامت

دیگر این‌که کار به بدن سلامت و نیرو می‌بخشد. سلامت بزرگترین نعمتهاست و به سبب سلامتی است که انسان می‌تواند از لذت و سعادت برخوردار گردد. استعمال و عدم استعمال، احیانا عضوی را خلق و عضوی را حذف می‌کند تا چه رسد که عضوی را قوی یا ضعیف کند.

کار مانع بروز جنایت است

سوم این‌که کار و فعالیت صحیح مانع بروز گناه و معصیت و جرم و جنایت می‌گردد. بدن آدمی به مقداری حرکت و جنبش و عمل احتیاج دارد. نیروی کار و حرکت متوالیا در بدن ذخیره می‌گردد. انسان ـ و بلکه همهٔ ذی‌حیات‌ها ـ بر خلاف جامدها دائما در حال کسب انرژی است و نیاز به مبادله دارد، بر خلاف یک قطعه آهن یا سنگ مثلا. اگر انسان کار صحیح انجام داد و نیروهای ذخیره شده را در مجرای صحیح مصرف کرد، بدن آرام می‌گیرد و اگر نه خود به خود آدمی به کارهایی وادار

می‌شود که گناه و معصیت و جرم و جنایت شناخته می‌شوند. برخی از مردم در اثر بیکاری غیبت کن و سخن‌چین و فتنه‌انگیز می‌گردند و برخی دیگر قاتل و جانی بار می‌آیند.

گناه نوعی انفجار است

دانشمندان گفته‌اند بسیاری از گناهان و معاصی و جرم و جنایت‌ها در حقیقت یک نوع انفجاری است در وجود عامل آنها، مانند انفجار دیگ بخاری که هیچ گونه منفذی نداشته باشد، و اگر کسی راه همه گونه فعالیت صحیح را به روی خود ببندد خواه ناخواه به گناه وادار خواهد شد زیرا در اثر فشار طبیعت و احتیاج به حرکت، اراده را از دست خواهد داد و جنایتی از او بروز خواهد کرد.

کار و سرگرمی فکر، مانع هجوم هوسها و خیالات شیطانی است

بعلاوه مغز انسان و قوهٔ خیال انسان سرگرمی می‌خواهد. تا وقتی که آدمی به کاری سرگرم است نیروی مغز و قوهٔ خیال متوجه اوست، و اگر این سرگرمی از بین رفت خیالات شیطانی و وسوسه‌ها و هوا و هوس‌ها جای آن را پر خواهد کرد. علی علیه‌السلام فرمود: «نفس را اگر مشغول نداری و سرگرم نکنی، او تو را به خود مشغول خواهد کرد.»[۱] پس کار است که سرگرمی صحیح می‌آورد و روح و فکر را از هرزگی باز می‌دارد. به عبارت دیگر نوعی خلأ جسمی و نوعی خلأ روحی در آدمی هست که فقط کار آن را پر می‌کند.

---

۱. مجموعة ورام، ج ۲ / ص ۱۳۴.

کار، معلم و آموزنده است و به عقل قوّت و انتظام می‌بخشد

چهارم این که کار، معلم و آموزنده است. آدمی علم خود را از عمل به‌دست آورده است. آدمی هرچه بیشتر کار و عمل کند، بر معلومات و اطلاعات و تجربیاتش افزوده می‌گردد[1]. کار به عقل قوّت و انتظام می‌بخشد. در اثر کارهای مقرون به تجسس و کاوش است که عقل آدمی به نظام اسباب و مسبّبات و علت و معلول جهان پی می‌برد و هر چیزی را از راه علتش جستجو می‌کند. به عبارت دیگر کار، انسان را به سنن خطیر عالم مؤمن می‌کند و هرج و مرج فکری [را] و این که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست از انسان می‌گیرد.

کار مانع هجوم اندوه‌ها و غصه‌ها و زدایندهٔ آنهاست

پنجم این که کار مانع هجوم اندوه‌ها و غصه‌هاست. سرگرمی به کار موجب می‌گردد که اگر آدمی اندوهی داشته باشد به سراغ او نیاید؛ کم کم آنها را بکلی فراموش می‌کند و از یاد می‌برد.

کار کانون لذت است

کار، گذشته از این که زدایندهٔ غم و صیقل دهندهٔ روح است کانون لذت و بهجت است و به دل شادی می‌دهد، خصوصا اگر جنبهٔ هنر و صنعت و خلاقیت و فنّانیت و ابتکار داشته باشد. انسان به اثر فنی و علمی خود ـ مثلا تألیفات و آثار معاشی و صنایع ـ همواره عشق می‌ورزد و از دیدن آن لذت می‌برد، همان گونه که از دیدن فرزند خود لذت می‌برد.

کار، هم اثر مادی دارد و هم اثر معنوی؛ هم مایهٔ معیشت آدمی است

---

۱. یکی از حکمای جدید گفته است: «انسان نمی‌تواند بدون رفتار فکر کند و بدون فکر رفتار نماید و هر چیز که اندیشه را از کردار تفکیک کند ناهنجار و شوم است.»

و هم تهذیب کنندهٔ اخلاق و هم معلم و آموزگار و هم زدایندهٔ غم و هم کانون لذت و سعادت و هم بخشندهٔ سلامت و صحت.

چو مرد باشد پر کار و بخت باشد یار
ز خاک تیره نماید به خلق زرّ عیار
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک
بهانه هیچ نیارد ز بهر خُردی کار
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خُردی کار
که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
بزرگ حصنی دان دولت و درش محکم
به عون کوشش بردَرْش مرد یابد بار
ز هر که آید کاری در او پدید بود
چنان کز آینه پیدا بود تورا دیدار
شراب و خواب و رَباب و کباب و برّه و نان
هزار کاخ فزون، کرد با زمین هموار
به داد کوش و به شب خُسب ایمن از همه بد
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

□

در باب کار در چهار مرحله باید بحث کرد:

۱. تقدس کار از نظر اسلام (برعکس آنچه فرض می‌شود که تقدس در توفیق بیکاری است).

۲. زیانهای بیکاری و بدتر از آن بیکارگی و اخطار به پدر و مادرانی که فرزندان خود را بیکار یا بیکاره بار می‌آورند.

۳. کلیات در باب کار از قبیل لزوم استعدادیابی در انتخاب کار و لزوم فنی بودن کار و لزوم نبوغ در هنر و لزوم پرهیز از کثرت مشاغل که فرصت فکر و فراغت را می‌گیرد.

۴. آثار و فواید کار.

بیکاری اندیشه‌ها و احساسات را از نظم خارج و هرزه و ولگرد می‌کند، یعنی نوعی بیماری روانی ایجاد می‌کند زیرا بیماری روانی عبارت است از اختلالی در احساسات یا ادراکات.

[یکی از فواید کار] حفظ آبرو و حیثیت اجتماعی و مورد حقارت واقع نشدن [است.] یعنی کار همان طوری که از نظر خود شخصْ احترام ذات می‌دهد، از نظر اجتماع نیز احترام می‌دهد. اگر انسان احترام ذات را از دست داد به فساد اخلاق کشیده می‌شود (مَنْ هانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلا تَأْمَنْ شَرَّهُ)[1] و چون به واسطهٔ عدم احترام اجتماعی، شخصیت اجتماعی را از دست داده، مانعی برای فساد و گناه نمی‌بیند. ضعفای بیکارها غیبت و سخن‌چینی می‌کنند، اقویای آنها آدم کشی و بی‌ناموسی، ضعفا مردارخوار می‌شوند و اقویا شکارچی.

کار مانند موعظه، صفای روح و خشوع قلب می‌دهد. کار برای بدن سلامت‌بخش و ورزش و نشاط آور است، برای خیالْ تمرکز دهنده و مانع بروز وساوس است، برای فکر و عقلْ معلم و انتظام‌دهنده و آشنا کننده به رابطهٔ علت و معلول است، از جمله تعلیماتش ایجاد ایمان و اعتقاد به خود است و سبب کشف خود به وسیلهٔ خود می‌شود، برای دلْ رافع اندوه و مفید لذت و نرمی‌بخش و خشوع دهنده است، از لحاظ شخصیتْ حس احترام به ذات را ارضاء می‌کند و از نظر اجتماعی حیثیت و آبرو می‌دهد و مانع ورشکستگی روحی و اجتماعی و در نتیجه مانع بروز گناهان ناشی از باختن شخصیت است.

پس خلاصهٔ مطلب این که انسان موجودی چند کانونی است و کار بر روی همهٔ آن کانونها اثر می‌گذارد و همه را پرورش می‌دهد: کانون تن،

---

۱. تحف‌العقول، ص ۵۱۲، حدیث ۱۴ (از امام هادی علیه‌السلام).

کانون خیال، کانون عقل، کانون دل. در کانون تن نیروهای جسمی را ورزش و پرورش می‌دهد، در کانون خیال جلو بازی خیال را می‌گیرد و آن را متمرکز می‌کند (پرورش خیال بر خلاف پرورش عقل، در تمرکز است)، عقل را منطقی می‌کند و اوهامی از قبیل «هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست» [را از آن] دور می‌سازد و به نظام اسباب و مسبّبات مؤمن می‌کند. درسی که به عقل می‌دهد این است که سنت الهی، قطعی و لا یتغیّر است، و بعلاوه سبب کشف انسان برای خودش می‌شود که خودش خودش را کشف می‌کند و به خود مؤمن می‌شود و استعدادهای نهفته را باز می‌یابد، و بعلاوه کار نوعی تجربه است و یا تجربه نوعی کار است که خودْ مادر علوم است. و از نظر دل، اولا رقّت و خشوع می‌دهد، ثانیا اندوه‌ها را دور می‌سازد و ثالثا اگر مقرون به خلاقیت و هنر و فنّانیت باشد بهجت و لذت می‌آفریند، و بعلاوه احساسات اجتماعی را ارضاء می‌کند و احساس حقارت را از بین می‌برد و بعلاوه بیماریهای روانی را معالجه می‌کند.

انسان باید کاری کند که به کار، تنها از نظر منافعش علاقه‌مند نباشد، از جنبهٔ ایجاد شاهکار علاقه‌مند باشد. متأسفانه شاهکار در میان ما مفهوم زشتی پیدا کرده است.

توأم شدن علم و کار

دانش و کار دو بال و دو بازوی بشر برای رسیدن به سعادت است. دانش حق عمومی و کار وظیفهٔ عمومی است، بلکه هر یک از ایندو هم حق عمومی است و هم وظیفهٔ عمومی. اسلام دربارهٔ دانش می‌گوید فریضه است، که بر هر مسلمانی فرض است. دربارهٔ کار می‌گوید: «نصیب هر کس تنها همان است که سعی و کوشش کرده است.»[1] پس شعار اسلام این است: دانش برای همه و کار برای همه. ما به حکم اسلام، هم باید دانش را مقدس و محترم بشماریم و هم کار را؛ باید ایندو را توأماً بخواهیم، زیرا علم بدون کار درخت بدون میوه است و کار بدون علم تلاش بیهوده است. علم چراغ است و کار حرکت. چراغ هنگامی مفید است که شخص بخواهد در شب با او حرکت کند. حرکت نیز هنگامی به مقصد می‌رسد که چراغ باشد و آدمی راه را از بیراهه تمیز بدهد. پس چه سود که یک نفر چراغ داشته باشد اما در گوشه‌ای بنشیند و یک نفر دیگر بی چراغ آهنگ راه رفتن کند.

---

۱. نجم / ۳۹: وَ أنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ.

مطابق دستور اسلام که دانش و کار حق همه و وظیفهٔ همه است، نباید بین دانش و کار جدایی بیفتد و برخی طبقهٔ عالمه را تشکیل دهند و برخی طبقهٔ عامله را. هر کسی در هر طبقه هست باید کار مشروع داشته باشد و به آن کار خود دانا و بصیر بوده باشد. در میان همکاریها و تفاهمها و دست به دست هم دادن‌ها هیچ کدام مانند همکاری دانش و کار نیست که علم و عمل، دانش و کار به کمک یکدیگر برخیزند و دست یکدیگر را بفشارند. از قاضی و معلم و سیاستمدار گرفته تا کشاورز و کارگر معدن و کارگر کارخانه و تاجر و کاسب باید با اسلوب صحیح علمی به کار خود آشنا بوده باشد. ثمرهٔ این همکاری، افزایش محصول کار و بالا رفتن ارزش آن است.

در دوره‌های قبل از اسلام، تاریخْ اجتماعاتی را نشان می‌دهد که در آن اجتماعات بین دانش و کار جدایی بوده. آن اجتماعات از طبقات دربسته تشکیل می‌شده، یعنی افراد هیچ طبقه‌ای از طبقات کشاورز و صنعتگر و تاجر و سپاهی و اداری و روحانی حق ورود در طبقهٔ دیگر را نداشته‌اند. جز طبقهٔ روحانی و اولیاء امور کشور کسی حق درس خواندن و دانش‌جویی نداشته است. کسانی که مغزشان کم و بیش با دانش آشنا بود بازویشان با کار آشنا نبود، کسانی که بازویشان با کار آشنا بود مغزشان از دانش بی‌خبر بود. کار وظیفهٔ طبقات پایین و علم حق طبقات بالا بود. اسلام با شعار «علم برای همه و کار برای همه» این آیین را منسوخ کرد، اما طولی نکشید که مسلمانان دستور اسلام را فراموش کردند و بین دانش و کار جدایی انداختند.

انسان به کسب اخلاق خوب نیازمند است

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود: «من مبعوث شدم تا اخلاق بزرگوارانه را تتمیم و تکمیل کنم.»[1] افراد بشر همان طوری که از لحاظ قیافه و رنگ متفاوتند: یکی زیباست و یکی زشت، یکی سیاه است و یکی سفید و یکی زرد و یکی سرخ، از لحاظ صفات روحی و خلق و خوی نیز متفاوتند: یکی خوشخو است و یکی بدخو، یکی رئوف و مهربان است و دیگری بی مهر و قسیّ‌القلب، یکی بی‌آزار است و دیگری موذی، یکی شجاع است و دیگری ترسو، یکی عفیف و باتقواست و دیگری لاابالی و بی‌قید، یکی بلند نظر است و دیگری پست، یکی عادل است و دیگری ظالم، یکی حرّ و آزاد است و دیگری زبون و بنده‌صفت، ولی با این تفاوت که اولا شکل و اندام و رنگْ انتخابی و اختیاری و قابل تغییر و تبدیل نیست و اما صفات روحی و اخلاق و خویها تا حد زیادی انتخابی و اختیاری و قابل تغییر و تبدیل است؛ دیگر این که رنگ و شکل و اندام در سعادت و خوشی بشر تأثیر قابل توجهی ندارد اما صفات و

---

۱. سفینةالبحار، ج ۱ / ص ۴۱۱.

حالات روحی بزرگترین عامل سعادت و یا بدبختی افراد و اقوام است.

یک فرقی که بین انسان و سایر انواع حیوان هست این است که هر نوعی از انواع حیوان دارای یک نوع غرایز و خویهای ثابت هستند و کمتر می‌توان آنها را تغییر داد. شیر یا پلنگ یا اسب یا سگ یا گربه هرکدام دارای یک سلسله صفات از درندگی یا بی‌آزاری یا حرص یا فریبکاری یا وفا یا بی‌وفایی است و همهٔ افراد نوع، آن صفت را یکسان دارند. مثلا نوع سگ وفادار است و این صفت در همهٔ افراد این حیوان دیده می‌شود و نوع گربه از این صفت بی‌بهره است، نوع زنبور عسل یا مورچه با یک سلسله صفات آفریده شده‌اند که به صورت ثابت و یکنواخت و به طور یکسانی در همهٔ افراد آنها موجود است.

مجموع صفات هر حیوانی متناسب است با وضع زندگی و ساختمان وی؛ یعنی برای زندگی هر حیوانی، بهترین صفات همان است که به طور غریزه همراه دارد. اما انسان این طور نیست. اولا همهٔ افراد انسان از لحاظ صفاتْ یکنواخت نیستند، بلکه هر صفتی در منتها درجهٔ افراط و تفریط در انسانها دیده می‌شود. بشرهایی دیده می‌شوند در منتهای جود و بخشندگی، بشرهایی هم دیده می‌شوند در منتهای بخل و امساک، همچنین از لحاظ شجاعت و جبن و از لحاظ پارسایی و ناپارسایی و سایر صفات.

پس معلوم می‌شود که دستگاه خلقت و طبیعت، هر حیوانی را به صفات لازم حیات مجهز کرده مگر انسان را. اما در خلقت و طبیعت، دربارهٔ انسان هم کوتاهی نشده: از طرفی به وی عقل و اراده داده شده که می‌تواند صفات خوب یعنی صفاتی را که متناسب شأن و مقام و زندگی آدمی است از صفات بد تمیز بدهد و خود را به صفات خوب مجهز کند، از طرف دیگر خداوند گروهی از بندگان برگزیده و مخلص خود را ـ که ما آنها را به نام انبیاء می‌خوانیم ـ مبعوث فرموده که صفات خوب و به

تعبیر رسول اکرم اخلاق بزرگوارانه را تتمیم و تکمیل کنند، یعنی مردم را به صفاتی که شایستهٔ انسانیت است و موجب رُقاء و کمال و رونق زندگی انسانی است تشویق و توصیه کنند؛ صفات مخالف را از روح آنها پاک کنند و صفات خوب و مناسب شأن آدمی را در آنها ایجاد کنند.

پس معنی سخن پیغمبر این است که من مبعوث شده‌ام برای این که آدمیّت را تکمیل کنم. یکی از فلاسفه می‌گوید: عالی‌ترین هدفی که انسان می‌تواند داشته باشد شرکت در آدم‌سازی است.

کسانی که به بشریت خدمت کرده‌اند آنها هستند که یک چیز خوب به بشر داده‌اند. یکی مرکب خوب در اختیار بشر گذاشته و یکی وسیلهٔ روشنایی خوب و یکی اسلحهٔ خوب و یکی عمارت و ساختمان خوب و یکی راه خوب و بالاخره هر کسی که به بشر خدمت کرده از این راه بوده که یک وسیلهٔ خوب در اختیار بشر گذاشته، به استثناء سلسلهٔ انبیاء و معلمان و مربیان الهی که هدفشان این بوده که انسانهای خوب بسازند، و آنچه از اخلاق فاضله امروز دیده می‌شود مدیون زحمات معلمان و مربیان الهی است.

هر وسیلهٔ خوب آنگاه به حال بشر مفید است که خود بشر خوب باشد یعنی اخلاق عالی انسانی داشته باشد، و اگر روح و جان بشر خوب نشد همهٔ وسایل خوب در راه تخریب و بدبختی بشریت به کار برده می‌شود. دانش و کار که دو شرط اساسی سعادت بشر می‌باشند هنگامی کافی خواهند بود که مقرون به صفات خوب اخلاقی بوده باشد و اگر نه مانند سلاح بزّنده و کاری است که در دست دیوانه‌ای بیفتد.

تیغ دادن در کف زنگیّ مست به که افتد علم را ناکس به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آرد در کف بد گوهران

امروز پس از هزاران سال که از تمدن بشر گذشته، مقدس‌ترین کلمات برای وی کلمه‌های حق، عدالت، همزیستی، دموکراسی، آزادی،

برادری، مساوات، احسان، حق‌شناسی، وفای به عهد، راستی، درستی، تقوا، پاکدامنی، نوع دوستی، صفا و صمیمیت است. این کلمات نشانه‌های حقایقی است که بشر آنها را مقدس می‌شمارد و خوشبختی خود را در پرتو اینها می‌داند. از طرفی ابزارهای بسیار سودمند در طول تاریخ به دست بشر افتاده: بشر قوای طبیعت را در خدمت خود آورده، از برق و بخار و نیروی اتم وسایلی برای همهٔ شئون زندگی فراهم کرده است. این وسایل کمک فراوانی به خوشبختی بشر کرده است. باید دید آیا این وسایل، بیشتر در خوشبختی بشر تأثیر دارد یا آن حقایق که مقدس می‌شمارد. مسلّماً اگر بنا بشود بشر همهٔ وسایل را در حدّ اعلا داشته باشد و اما اثری از آن حقایق وجود نداشته باشد و یا این حقایق بوده باشد اما بشر این وسایل را نداشته باشد و مانند دوره‌های اول تمدن زندگی کند، قسم دوم را ترجیح خواهد داد.

اگر آن حقایق وجود داشته باشد وسایل پیدا می‌شود، و اما اگر وسایل باشد و آن حقایق نباشد تدریجاً خود وسایل نیز از بین می‌رود. آن حقایق به منزلهٔ روح و حیات است و این وسایل به منزلهٔ عضو. اگر روح، سالم باشد عضو درست خواهد شد و اما عضو بدون روح طولی نمی‌کشد که فاسد می‌گردد.

آنچه هدف پیغمبران است اصلاح روح و معنی زندگی است. هنگامی که روح و معنی اصلاح شد و به تعبیر رسول اکرم اخلاق بزرگوارانه در جامعه پدید آمد، سایر شئون زندگی تدریجاً اصلاح می‌گردد.

علل مفاسد اخلاق

اخلاق خوب و اخلاق بد به نوبهٔ خود مانند همه چیز دیگر این جهان، علل و اسباب دارد. اگر بخواهیم اخلاق خوب را تحصیل و با اخلاق بد مبارزه کنیم باید به علت اینها پی ببریم.

هرچند بشر، هم استعداد خلق و خوی خوب دارد و هم استعداد خلق و خوی بد، اما اخلاق خوب به طبیعت و فطرت بشر نزدیکتر است. همان طوری که تن بشر ممکن است سالم و ممکن است بیمار بوده باشد اما سلامت به طبیعت جسم انسان نزدیکتر است (یعنی دستگاه خلقت به حسب طبع اوّلی خود جسم را سالم می‌سازد، اگر احیانا بیماری پیدا شد در اثر علل و اسباب خارجی و میکروبها و ضایعات و عفونتهاست) طبیعت و فطرت روحی بشر نیز بر راستی و درستی و تقوا و عدالت و آزادی و کرامت است، دروغ و خیانت و ناپارسایی و ستم و دون‌صفتی و پستی و امثال اینها در اثر یک سلسله انحرافات و علل و اسباب خارجی پدید می‌آید.

رسول اکرم فرمود: «هر نوزادی طبق فطرت اسلامی متولد می‌گردد، سپس احیانا پدر و مادر وی او را به کیش یهودی یا نصرانی یا مجوسی

وارد می‌کنند.»[۱] مقصود این است که اولاً دستگاه خلقت به حسب طبعْ روحیهٔ سالم و بی‌عیب می‌سازد، ثانیاً دستورات اسلام هماهنگ با مقتضای قوانین خلقت است، اساس تربیت اسلامی بر استخراج و به ظهور آوردن مقتضای اصلی فطرت و طبیعت است. پس آن چیزی که ضروری و لازم است شناختن علل و اسبابی است که روحیه‌ها را منحرف و بیمار می‌سازد.

یکی از آنها محیط فاسد و آلوده است. محیط یعنی مجموعه‌ای از انسانها و آثار آنها که هر فردی خواه نا خواه با آنها مواجه است. محیط اگر فاسد و منافی اخلاق پسندیده باشد، اخلاق افراد را فاسد می‌گرداند. مثالی ذکر می‌کنم: وقتی که به اجسامی که در اطراف ما هست نگاه می‌کنیم می‌بینیم برخی از آنها تحت تأثیر اشیاء مجاور قرار نمی‌گیرند و یا کمتر قرار می‌گیرند. یک صخرهٔ بزرگ ممکن است هزاران سال یکنواخت بماند؛ اگر هم خرابی در وی واقع شود به این صورت است که شکست یا ساییدگی در وی واقع می‌شود، اما در طبیعتش فساد رخ نمی‌دهد. اما بعضی دیگر از اجسامْ طبیعتی لطیف دارند، زود تحت تأثیر اشیاء مجاور قرار می‌گیرند، مانند آب. آب که از چشمه می‌جوشد صاف و پاک و قابل آشامیدن است، اما همین که اندکی در بستر آلوده جریان پیدا کرد یا دست آلوده یا جامهٔ آلوده به آن زده شد آلوده و کثیف و غیر قابل استفاده می‌گردد.

طبیعت روحی و اخلاقی آدمی مانند آب است، تحت تأثیر اشیاء مجاور قرار می‌گیرد. بستر آلوده یعنی محیط اجتماعی آلوده وی را آلوده می‌کند و او را به شکل و طبیعت خود درمی‌آورد. لهذا یکی از وظایف و

---

۱. صحیح بخاری، کتاب الجنائز، ابواب ۸۰ و ۹۳: كُلُّ مَوْلودٍ يولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَواهُ يُهَوِّدانِهِ أَوْ يُنَصِّرانِهِ أَوْ يُمَجِّسانِهِ.

فرایض اسلامی ما اصلاح محیط و ایجاد محیط مساعد است که به نام «امر به معروف و نهی از منکر» خوانده می‌شود، و همچنان که ملاقات دست یا جامهٔ آلوده آب زلال را فاسد می‌کند ـ هرچند بستر آب یعنی مجرای آب پاک بوده باشد ـ معاشران فاسدالاخلاق و تعلیمها و تلقینهای گمراه‌کننده نیز روح را فاسد می‌کند هرچند محیط عمومی فاسد نباشد.

معاشرت و همنشینی اثر شگفت دارد. معاشر خوب تأثیر خوب می‌بخشد و معاشر بد تأثیر بد. رسول اکرم فرمود: «هر کس همان روش و رویّه را دارد که معاشرش دارد.» علی علیه السلام فرمود: «همنشینی با اهل هوا و هوس فراموشخانهٔ ایمان است.»[1]

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
بلکه خود از آدمی در گاو و خر
می‌رود دانایی و علم و هنر
اسب سُکسُک می‌شود رهوار و رام
خرس بازی می‌کند بز هم سلام
رفت در سگ ز آدمی حرص و هوس
یا شبان شد یا شکاری یا حرس
صحبت صالح تو را صالح کند
صحبت طالح تو را طالح کند

یکی دیگر [از علل مفاسد اخلاق] افراط و تفریط در «کار» است. بیکاری و همچنین تلاش زیادتر از حد به نوبهٔ خود یکی از علل خرابی روحیه و فساد اخلاق است. بیکاری منشأ پاره‌ای از اخلاق رذیله از قبیل غیبت و فتنه‌انگیزی و دون‌همتی و شهوت‌پرستی است، و تلاش زیاد

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۴: ... وَ مُجالَسَةَ أَهْلِ الْهَوىٰ مَنْساةٌ لِلْایمانِ.

منشأ پاره‌ای دیگر از آنها از قبیل تندخویی و عصبانیت و کم‌حوصلگی است.

یکی دیگر فقدان عدالت اجتماعی است. اگر عدالت اجتماعی در جامعه نباشد، خواه از این جهت که رسوم و مقررات و سنن آن اجتماع منشأ بی‌عدالتیها شده باشد و جامعه را منقسم کند به طبقهٔ مرفّه و مترَف و طبقهٔ محروم و بدبخت، و یا از این جهت که عدالت و دادگستری ضعیف باشد و برخی بر جان و مال و آبروی برخی دیگر ستم کنند، اخلاق اجتماعی مردم فاسد می‌گردد. زیرا انسان وقتی می‌تواند اخلاق خوب و سالم داشته باشد که روح و روانی آرام داشته باشد؛ اگر به علتی آرامش روحی به‌هم بخورد (خواه به علت نازپروردگی یا محرومیت و احساس غبن یا ستمگری و جباری یا مظلومیت و عقدهٔ انتقام) دیگر قادر به حفظ تعادل روحی که مادر همهٔ اخلاق پسندیده است نخواهد بود.

بیماری تن و محرومیت از سلامت نیز به نوبهٔ خود در برهم زدن تعادل روحی سهم بسزایی دارد. سلامت و امنیت علاوه بر این که دو نعمت بزرگ خدا هستند، شرط اخلاق خوب به شمار می‌روند.

جهل و نادانی و توجه نداشتن به آثار اخلاق نیک و اخلاق زشت، یکی دیگر از علل اخلاق رذیله است.

شرایط تحصیل اخلاق نیک مجموعا از این قرار است: ایمان و عقیده، معلم شایسته، کتابهای نافع، کار صحیح به اندازه، میانه‌روی در استفاده از لذات، سلامت، عدالت اجتماعی، محیط سالم، معاشر خوب.

قدرشناسی وقت و زمان

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله به ابوذر غِفاری فرمود: «دربارهٔ عمر بیش از مال امساک داشته باش، برای صرف وقت بیش از صرف مال بخل بورز.» و نیز به ابوذر فرمود: «مبادا که وقت را به امید آینده تلف کنی، تو متعلق به امروز هستی نه به فردا.»

اگر یک نفر را ببینیم که ثروت هنگفتی به او رسیده و دیوانه‌وار اسراف و تبذیر می‌کند بر حال او تأسف می‌خوریم که چرا قدر مال را نمی‌داند، چرا آن را در راه مفیدی به کار نمی‌اندازد؟ عاقبت فلاکت‌بارش را پیش‌بینی می‌کنیم که چه اندازه بدبخت خواهد شد و بعدها خودش تأسف خواهد خورد در حالی که سودی ندارد. ولی خود ما در برابر سرمایهٔ بزرگتری همان اندازه در غفلت هستیم و توجه نداریم. آن سرمایه، سرمایهٔ وقت و زمان است.

اسراف وقت از اسراف مال زیانبارتر است، زیرا مال قابل جبران و تدارک است اما وقت و زمان قابل تدارک نیست. ساعتها و روزها و ماهها و سالها بدون یک لحظه توقف بر ما می‌گذرند و اینها قطعاتی است که مستمراً از عمر ما جدا می‌گردد و دیگر قابل وصل شدن نمی‌باشد.

ارزش هر چیز برای انسان وابسته به دو چیز است: یکی مقدار اثری که در سعادت زندگی دارد، یکی دیگر فراوانی و یا کمیابی آن چیز. به هر اندازه که یک چیز مؤثرتر و کمیاب‌تر بوده باشد قیمت و ارزش بیشتر پیدا می‌کند. وقت و زمان پر ارزش‌ترین سرمایه‌های انسانی است، اما چون افراد بشر غالبا به اهمیت آن پی نبرده‌اند آن را به رایگان از دست می‌دهند.

زندگی ما نشان می‌دهد که برای وقت ارزش قائل نیستیم، زیرا هنگامی که «وقتی» از خود یا دیگران تلف می‌کنیم، به ذهن ما خطور نمی‌کند که سرمایه‌ای از خود یا از دیگری تلف کرده‌ایم. افرادی دیده می‌شوند که از کمال رعایت حقوق دیگران حاضر نیستند دیناری از مال مردم را بخورند، اگر احیانا ده شاهی از مال کسی تلف کنند خود را «ضامن» می‌شمارند، اما همین اشخاص هنگام تلف کردن «وقت» دیگران احساس گناه نمی‌کنند، از چیزهایی که سبب تلف وقت دیگران می‌گردد مانند خلف وعده و معطل کردن ارباب رجوع و تأخیر برنامه‌های تعیین‌شدهٔ مجالس و مانند اینها پرهیز ندارند و به چیزی نمی‌شمارند. پس معلوم می‌شود سخن پیغمبر را در نظر ندارند که فرمود: به وقت بیش از پول اهمیت بدهید.

مردمی که به ارزش وقت پی برده‌اند برای ثانیه هم اهمیت قائلند، تلف وقت خود و دیگران را قبیح می‌شمارند. باید برای وقت اهمیت و احترام قائل شد. بچه‌ها را باید طوری تربیت کرد که حس احترام به وقت در آنها پیدا شود. کسی که از لحاظ وقتْ منظم است، در نظر دیگران، خودش و کارش محترم می‌گردد.

برخی از مردم نه تنها ارزشی برای وقت [قائل نیستند،] دشمن و قاتل وقت خود می‌باشند، آن را موذی و مزاحم می‌پندارند، سرگرمیهایی برای «امرار وقت» یعنی به خیال خود برای خلاص شدن از شرّ وقت

انتخاب می‌کنند، برای گذراندن وقت به مخدِّرات و مسکرات و میز قمار پناه می‌برند، یعنی از یک دشمن خیالی که دوست واقعی است به یک دشمن واقعی پناه می‌برند.

یک اثر علم و کمال و هنرمندی این است که وجود انسان بارور و ثمربخش می‌گردد، در همه حال می‌تواند سرگرمیهای مفید و تفریحات سالم داشته باشد، در هر حالی ـ هرچند در حال بیماری یا مسافرت یا زندان ـ به نوعی از وجود خود بهره‌برداری می‌کند، دیگر نه تنها وقت را دشمن نمی‌شمارد و زائد نمی‌داند بلکه بهترین دوست خویش را وقت و فراغت می‌شمارد، دیگر هیچ‌گاه به دامن مخدّرات و مسکرات و قمار و تفریحات ناسالم نمی‌افتد.

تا کی خوری دریغ ز بُرنایی | زین چاه آرزو ز چه بَرنایی
دانست بایدت، چه بیفزودی؟ | کآخر اگرچه دیر بفرسایی
بنگر که عمر تو به رهی ماند | کوتاه، اگر تو اهل هُش و رایی
هر روز منزلی بروی زین ره | هر چند کآرمیده بر جایی
زیر کبود چرخ بی‌آسایش | هرگز گمان مبر که بیاسایی
بر مرکب زمانه نشستستی | زو هیچ روی نَه که فرود آیی
آن کن ز کارها که چه دیگر کس | آن را کند بر آنش بستایی
در کارهای دینی و دنیایی | جز همچنان مباش که بنمایی
بر خوی نیک و عدل و کم‌آزاری | بفزای تا که مال بیفزایی

نظم و مهارت در استفاده از وقت و نیرو

سرمایهٔ وقت بر خلاف سرمایهٔ پول هیچ گاه راکد نیست، همیشه در جریان است، علی‌الاتصال در حال خارج [شدن] است، زیرا یک لحظه توقف در جهان وجود ندارد. لهذا رسول اکرم فرمود: «هر کس که دو روزش مساوی باشد (یعنی از لحاظ عمل و ذخیرهٔ یک کار مفید یا خُلق کریم یا علم سودمند، چیزی نیفزوده باشد) زیان کرده است.»[1]، زیرا به قدر یک روز سرمایه از کف داده و در عوض چیزی به کف نیاورده است.

به همین جهت است که آدمی یا در حال جلو رفتن است و یا در حال عقبگرد، یعنی حالت توقف وجود ندارد، زیرا اگر وقت و عمرْ بجا مصرف شود پیشروی است، اگر بیجا مصرف گردد سرمایه باختن و عقبگرد است.

تنها قدر وقت دانستن کافی نیست، مهارت و استادی از نظر بهره‌برداری لازم است. اگر کسی زمینی دارد و می‌خواهد در آن زمین خانه بسازد یا کشاورزی کند، اگر در کار ساختمان یا کشاورزی ماهر

۱. ارشادالقلوب، ج ۱ / ص ۸۷: مَنِ اسْتَویٰ یَوْماهُ فَهُوَ مَغْبونٌ.

نباشد، در عین اهمیت زیادی که به آن زمین می‌دهد آن را ممکن است هدر بدهد. مثلا مقدار زیادی از زمین را زیرِ بنا می‌آورد و در عین حال دستگاه کامل و مجهزی به وجود نمی‌آورد، یا همهٔ زمین را می‌کارد اما محصول خوبی برنمی‌دارد. اما یک مهندس ساختمان یا کشاورزی می‌تواند حداکثر استفاده را از آن زمین ببرد. استفاده از زمان نیز مانند مکان، مهارت و استادی و مهندسی لازم دارد. استفادهٔ بیشتر در مدت کمتر موقوف به این است که اولا انسان همیشه برای کارهای خود برنامه و نقشه داشته باشد، ثانیا برای هر کار وقت مناسب همان کار را در نظر بگیرد، ثالثا ترتیب کارها را طوری بدهد که وقت خالی نماند. اگر یک عده اشیاء را بخواهیم در یک جعبه بچینیم ممکن است بدون ترتیب در داخل جعبه بریزیم، در این صورت مقدار کمی از آنها جا می‌گیرد. اما اگر از روی دقت با ملاحظهٔ حجم هر یک از آنها، آنها را پهلوی هم بچینیم عدد بیشتری جا خواهد گرفت، گوشه‌های آن جعبه و فاصله‌های آن اشیاء خالی نخواهد ماند.

ظرف زمان یعنی وقت مانند ظرف مکان است. کارهایی که در زمان انجام می‌دهند مانند اشیائی است که در صندوق یا جعبه‌ای قرار می‌دهند. برخی از مردم بدون دقت و بدون نقشه کارهای خود را آغاز می‌کنند. یک روز از صبح تا شام تلاش می‌کنند و آخر روز می‌بینند فقط دو سه کار در این مدت انجام داده‌اند، نتوانسته‌اند در این ظرف زمانی بیش از این کاری انجام دهند. اما افراد منظم و باانضباط، با مهارت و استادی در همان مدتْ کار بیشتری انجام می‌دهند. پس نظم و انضباط و نقشه از شرایط بهره‌برداری از وقت و زمان است.

نماز

نماز مظهر نیاز و خضوع و طاعت مخلوق نسبت به خالق است. همهٔ موجودات و مخلوقات طبعا و تکوینا نیازمند و خاضع و مطیع ارادهٔ خداوند متعال می‌باشند. انسان به وسیلهٔ نماز ـ که مشتمل است بر قیام و قعودها و رکوع و سجودها و تکبیرها و تسبیح‌ها و تهلیل‌ها ـ اقرار و اعتراف و تسلیم خود را نسبت به این حقیقت آشکار می‌کند.

نماز پایهٔ دین و فاصلهٔ بین کفر و ایمان و شرط قبولی سایر اعمال است. در همهٔ شرایع و ادیان الهی نماز بوده. نماز به واسطهٔ اهمیتی که دارد هرگز ساقط نمی‌گردد. هر کس در حدود توانایی خود به هر شکلی که قادر است باید این فریضهٔ بزرگ را بجا آورد. مسافر و همچنین سرباز در حال جنگ به جای چهار رکعت دو رکعت می‌خواند، کسی که قادر نیست وضو بگیرد تیمم می‌کند، آن که نمی‌تواند ایستاده نماز بخواند باید نشسته بخواند، اگر به نشستن نیز قادر نیست خوابیده به پهلو یا به پشت نماز می‌خواند، در بعضی مواقع نماز فقط به صورت اشاره انجام می‌گیرد.

نماز تجدید عهد بندگی مخلوق با خداست. همیشه باید این تجدید عهد تکرار گردد. نماز باید با حضور قلب و توجه و خضوع و خشوع

بوده باشد. اگر اینچنین خوانده شود به قلب نرمی و روشنایی می‌بخشد، آثار تیرگی گناهان را محو می‌کند و رغبت آدمی را به گناهکاری از بین می‌برد و مانع فحشا و منکر می‌گردد. رسول خدا به اصحاب خود می‌فرمود: «برخیزید و آتشهایی که روشن کرده‌اید با نماز و توجه به خدا خاموش کنید.»[۱]

نماز شرایط و آدابی دارد. لباس نمازگزار و محل نماز او و همچنین آب وضو و محل وضو باید از مال حلال تهیه شده باشد و یا صاحب مال رضایت داشته باشد. جامه و بدن نمازگزار باید پاک باشد. باید رو به کعبه که خانهٔ توحید است و به دست پاک ابراهیم و پسرش اسماعیل ساخته شده و از آنجا ندای لا اله الاّ الله به جهان رسیده، بایستند. هر نمازی را باید در وقت معین انجام دهد. در حال نماز باید هیچ سخنی جز ذکر خدا و تسبیح و تقدیس او به زبان نیاورد، به این طرف و آن طرف متوجه نشود، خود را از خوردن و آشامیدن و خنده و گریه و انجام کارهای روزمره ضبط کند، در حال ذکر و قرائتْ آرامش بدن داشته باشد. قبل از نماز باید با وضو یا غسل یا تیمم وارد نماز گردد.

شرایط و آداب نماز مجموعه‌ای است از آنچه یک انسان تربیت‌یافته و مترقی باید دارای آنها باشد. یک انسان تربیت‌یافته، حقوق اجتماعی را محترم می‌شمارد. اول چیزی که نمازگزار توجه دارد مشروع بودن جامه و محل نماز و آب و محل وضو است. نمازگزار اگر دَیْنی از مردم بر ذمّه داشته باشد و مورد مطالبه باشد، باید اول آن دین را بپردازد و سپس وارد نماز شود. انسان تربیت‌یافته، پاکیزه و نظیف و وقت‌شناس و آشنا به حقایق و باانضباط و خویشتندار است. نمازگزار که وارد نماز می‌شود پاک و پاکیزه و نظیف است، وقت‌شناس و جهت‌شناس است، به

۱. تهذیب‌الاحکام، ج ۲ / ص ۲۳۸.

حقایقی بالاتر از محسوسات و مادیات آگاه و آشناست، منظم و بالانضباط است، می‌تواند احساسات خود را ضبط کند، قادر است افکار خود را در یک نقطهٔ مقدس و عالی متمرکز کند، به خطاها و گناهان خود اعتراف و اظهار ندامت می‌کند. همهٔ اینها چیزهایی است که در نماز و نمازگزار هست.

روزه

زنی از مسلمانان روزه داشت، کنیز خویش را کار می‌فرمود، در آن میان بر آن کنیز خشم گرفت و به او دشنام داد. رسول اکرم صلّی الله علیه و آله این را شنید و می‌دانست که آن زن روزه‌دار است. فورا دستور داد غذایی حاضر کردند و آن را جلو آن زن گذاشت و فرمود: بخور. عرض کرد: یا رسولَ الله! من روزه‌دار هستم. فرمود: «چگونه روزه‌دار هستی و حال آنکه کنیزک را دشنام دادی؟ روزه تنها به این نیست که از خوردن و آشامیدن خودداری کنی.»

امام صادق هنگامی که حکایت بالا را برای یکی از شاگردان خویش نقل می‌کرد، به او فرمود: «زبانها و چشمهای خود را در حال روزه کاملا حفظ کنید، با یکدیگر نزاع نکنید، به یکدیگر حسد نبرید، وقتی که روزه می‌گیری باید گوش و چشمت از حرام و زشت روزه بگیرد، خودنمایی نکن، خدمتکار را اذیت نکن، کوشش کن که در تو وقار روزه‌دار بوده باشد، نباید روزی که روزه می‌گیری با روزی که افطار می‌کنی مساوی باشد.»

ماه رمضان ماه روزه است. در هر سال یک ماه بر همهٔ کسانی که

عذر شرعی ندارند واجب است که روزه بگیرند. قرآن کریم می‌فرماید: «روزه برای شما مقرر شده تا در شما تقوا پدید آید.»[۱] یعنی سی روز یا بیست و نه روز متوالی ماه رمضان را خودداری و پرهیزکاری کنید تا خوددار و پرهیزکار شوید.

روزه مشق و تمرین خودداری و پرهیزکاری و تسلط بر نفس است. مشق و تمرین اگر منظم و متوالی باشد آثار شگفت دارد، عادت و ملکه ایجاد می‌کند. مثلا اگر کسی سی روز متوالی ورزش کند عضلات بدنش محکم می‌شود، اگر سی روز متوالی تمرین خط یا نقاشی یا تیراندازی بکند قطعا پیشروی می‌کند. چگونه ممکن است کسی سی روز مشق خودداری و پرهیزکاری و تسلط بر نفس بکند، گرسنه بشود و غذا نخورد، تشنه بشود و آب نیاشامد، از نزدیکی با زنان خودداری کند و آنگاه در وی عادت خودداری و تسلط بر نفس و خویشتنداری پیدا نشود؟!

روزه گذشته از فواید جسمی و صِحّی که دارد و پزشکان مسلمان و غیر مسلمان به آن اعتراف کرده‌اند، از نظر تقویت اراده و شخصیت اخلاقی و استحکام روحی بسیار سودمند است، استقامت و مقاومت در برابر نیروهای ضعیف‌کنندهٔ عزم و نیت و اراده را مضاعف می‌کند.

بعلاوه در اثر در هم شکسته شدن شهوات، در قلب نرمی و خشوع پدید می‌آید، زمینه برای عبادت بهتر فراهم می‌شود، حس همدردی نسبت به فقرا و ضعفا به وجود می‌آورد، مردم را به یاد خدا و آخرت و عواقب گناه می‌اندازد.

ماه رمضان به واسطهٔ روزه و در هم شکسته شدن شهوات و نورانی شدن قلب، مناسب‌ترین ایام برای عبادت خدا و تلاوت قرآن است. چون

---

۱. بقره / ۱۸۳: یا أَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیامُ... لَعَلَّکُمْ تَتَّقونَ.

در این ماه به سبب روزه به غرایز شهوانی کمتر غذا می‌رسد، زمینهٔ تغذی روح به عبادت فراهم‌تر است. روزه شیاطین هوا و هوس‌ها و شهوات را به زنجیر می‌کشد و به این سبب برای روزه‌دار توفیق بیشتری برای تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق حاصل می‌گردد.

احترام ماه رمضان واجب و لازم است. کسانی که به عذر شرعی روزه نمی‌گیرند مثلا مسافر یا مریض می‌باشند، نباید در ملأ عام و یا در یک مجلس عمومی غذا بخورند یا آب بنوشند، زیرا با شئون ماه رمضان منافی است. ماه رمضان زمان عبادت است. زمان عبادت مانند مکان عبادت لازم‌الاحترام است. همان طوری که احترام مساجد یا مشاهد پیغمبران و ائمه لازم است زیرا آن مکانها مکان عبادت می‌باشند، احترام ماه رمضان نیز که زمان عبادت است لازم است.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

فهرست کتب، نشریات، مقالات

□